

بر سپاه مسعود حمله آوردند و آن روز میان هر دو طایفه آن چنان کارزار شد که
 شرح آن از حیز تحریر و تقریر بیرون بود. اما آخر الامر دیالمه غالب آمدند و خراسانیان
 روی بگریز نهادند و سپاه ابی کالیجار تعاقب نموده، اکثر ایشان را یشیخ آبدار
 هلاک ساختند و میر عادل در کرمان فرار گرفت، آن ولایت را باز بصلاح آورد.
 بعد از آن بجانب فارس مراجعت نمود و در سال چهارصد و بیست و سویم بار دیگر
 مسعود بن محمود لشکری باستیصال علاءالدوله فرستاد. در تاریخ ابن اثیر چیزی
 مسطور است که: در مرتبه اول که مسعود بن محمود بر سر ولایت علاءالدوله رفته بود،
 علاءالدوله بعد از محاربه و مجادله، زخمی خورده، بجانب قلعه فردجان رفت و چند روز در
 آن قلعه از برای معالجه خود توقف نمود و فرهاد بن مرداویج در آنجا باو وعده
 امداد کرده، او را امیدوار ساخته بود و چون علاءالدوله از تشویش آن جراحت
 خلاص شد اراده آن نمود که باز بجانب ولایت خود متوجه شود، که خبر رسیده که: تاش
 فراش را مسعود بالشکری عظیم مری فرساده و چون تاش بر ولایت ری استقرار یافت
 درین سال باز مسعود در استیصال علاءالدوله تاش فراش را حکم فرمود که: لشکری
 بدفع علاءالدوله فرستد و علاءالدوله باتفاق فرهاد بن مرداویج از قلعه
 فردجان بیرون آمده، بیرون جرد رسیده بود، که تاش فراش لشکری آراسته و امارت
 آن لسكر را بعلی بن عمران داده، بجنگ علاءالدوله فرستاد و چون علی بن
 عمران بنواهی بیرون جرد رسیده، فرهاد بن مرداویج بجانب قلعه سیم رفت و علاءالدوله
 بصوب شاپور خواست توجه نموده، در میان اکراد جوزقان در آمد. علی بن
 عمران بیرون جرد را به حوزة تصرف خود در آورده، در آن شهر قرار گرفت و فرهاد بن
 مرداویج در مقام تدبیر شده، جماعتی از اکراد را، که همراه علی بن عمران بودند، بجانب
 خود مایل ساخت و ایشان را بزرو وعده اقطاع فریفته که: علی بن عمران را بقتل
 رسانید. اتفاقاً چون خبر بعلی بن عمران رسید فی الحال در همان شب با جماعتی اندک
 بجانب همدان گریخت و فرهاد بن مرداویج با اتفاق آن کردان تعاقب او کرده، نزدیک
 همدان، دردهی که مشهور بکسب بود، باورسید و علی بن عمران خون واقعه شد بهلاکت

خود قرار داده ، در محوطه آن قریه متحصن گشت و از حیرت نمی دانست که چه
 حيله اندیشد . اتفاقاً حق ، سبحانه و تعالی ، آن روزی موسم آن چنان باران
 فرستاد که فرهاد بالشکرش نتوانستند توقف نمود ، چرا که ایشان جریده ایلغار
 کرده بودند و خیمه و پوشش مطلقاً همراه نداشتند و باران و سرما آن چنان زور
 آورد که ایشان از محاصره آن ده برخاسته ، بطلب پناهی جهت خود رفتند و لشکر
 فرهاد بواسطه باران متفرق شد . هر یکی بجایی ، که پناهی گمان داشتند ، رفتند
 و درین وقت علی بن عمران فرصت غنیمت دانسته ، مسرعی پیش تاش فراش فرستاده ،
 مدد طلبیده ، تاش فراش فی الحال لشکری تازه بده او فرستاده ، فرهاد بن مره اویج
 باز گشته ، بیرون جرده رفته ، بعلاءالدوله پیوست . بعد از مشاورت قرار آن دادند که
 باتفاق يك دیگر بهمدان روند . بنابرین علاءالدوله جمعی را با برادر زاده خود ،
 ابو منصور ، باصفهان فرستاد که : خزانه او را با آلات حرب و سلاح بیاورند ، تا
 استعدادی اصل کرده ، متوجه همدان شوند و علی بن عمران درین معنی اطلاع یافته ،
 باستظهار لشکر تازه ، که از جانب امیر تاش فراش باو رسیده بود ، بجانب
 اصفهان ایلغار نموده و از جریب قان آن جماعت را ، که خزانه و سلاح جهت علاءالدوله
 می بردند ، در یافته ، اکثر ایشان را بقتل رسانید و تمامی اموال و اسلحه را بدست
 آورده ، ابو منصور را بند کرد و بری پیش امیر تاش فراش فرستاد و علاءالدوله بیچاره
 بی خبر ازین قضیه بمجرد آنکه باو رسیده بود که علی بن عمران از همدان بیرون
 رفته ، گمانش آن بود که . او فرصت یافته ، گریخته ، روی بهمدان رفت و آن شهر
 را در حوزه تصرف خود آورد و در آنجا بروی ظاهر شد که : علی بن عمران این
 چنین دستبرد می نموده و تمامی اموال و اسلحه او را از میان ربوده . علاءالدوله از
 شنیدن این خبر بسیار متاثر و نادم گشت و بی توقف باتفاق فرهاد بن مره اویج در
 عقب او ایلغار نمود و علی بن عمران چون این چنین کاری کرده بود بطمع اصفهان و خزانه
 علاءالدوله ، که در آنجا بود ، روی باصفهان می رفت ، که بیک بار علاءالدوله و
 فرهاد از جانب همدان رسیدند و بعد از تلاقی فریقین آتش جدال و قتال شعلهمزد .

از صبح، تا فریب لیمروزن جابین کارزار فرودانه کردند. آنجا الامر مرسوم تصرف و طه و بر
 پرچم علم علاءالدوله وزید، علی بن عمران با جماعتی قلیل از معر که روی بتافت و تمامی
 آنچه گرفته بود، باز یادی بسیار، بدست علاءالدوله افتاد و اکثر سپاه علی بن عمران
 بقتل رسید و آنچه از مردم علاءالدوله در بند علی بن عمران بود، همه خلاص شدند،
 الا برادرزاده علاءالدوله، ابو منصور، که او را بری فرستاده بود. القصه: علی بن عمران
 راست بری رفت و امیر تاش فراش را از حقیقت حال خبر داد و امیر تاش فراش فی الحال
 از یک طرف خود بالشکری عظیم متوجه جنگ علاءالدوله گشت و از طرف دیگر
 علی بن عمران را فرستاد. اما علاءالدوله و فرهاد بعد ازین فتح فارغ البال بجانب
 بروجر درفته، در دامنه کوه طروه آمدند و از هیچ ممر پریشانی و تفرقه بصود راه
 نمی دادند، که یک بار وقتی خبر دار شدند که از چهار طرف لشکری آراسته
 رسید و چون سپاه علاءالدوله اکثر متفرق شده بودند علاءالدوله بهزار
 حيله خود را از میان آن معر که بیرون انداخته، راه اصفهان پیش گرفت و فرهاد
 بجانب قلعه سیمره رفته، در آنجا متحصن گشت و امیر تاش فراش چندان سپاه
 علاءالدوله را بقتل رسانید که از حیز حساب بیرون بود و تمامی اسباب و آلات حرب و
 و اسلحه و اموال بتصرف او در آمد و از جمله وقایع ایس سال آنکه: مسعود بن
 محمود النون تاش حاجب، والی خوارزم را، محکمه علی تگین فرستاد. این علی
 تگین صاحب تمامی ماوراءالنهر تا حدود ترکستان بود و همیشه سلطان محمود را
 داعیه آن بود که او را از ماوراءالنهر بیرون کند، اما میسرش نشد و این آرزو
 در دل او ماند و مفصل این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که: علی
 تگین حاکم ماوراءالنهر در زمان محمود بسیار اندیشه می نمود، تا آنکه او از
 دنیا رحلت فرمود و نوبت سلطنت بمسعود رسید. درین سال صلاح چنان دید که
 التون تاش، حاکم خوارزم را، بر سر ماوراءالنهر فرستد. باین فرمان باسم النون تاش
 صادر شد که: در خوارزم از قبل خود نایبی گذاشته، خود مدفع علی تگین پیام
 نماید و از دار السلطنه نوزین پانزده هزار سوار حرار بمده النون تاش تعیین شد و

این جماعت در حدود بلخ بالتوتاش پیوستند والتوتاش بالشکر خوارزم و پانزده هزار سواری، که مسعود بن محمود بدمه اوفر ستاده بود، روی بماوراءالنهر نهاد و علی تگین، چون از توجه لشکر مسعود خبر یافت، بخارا محکم ساخته، مستعد جدال و قتال شد. اما التوتاش بمجرده رسیدن در يك حمله شهر بخارا را گرفت و مردم بخارا باستقبال او پیش آمده، اظهار بشاشت و شادمانی نمودند والتوتاش ایشان را استمالت و نوازش نموده، متوجه علی شد. علی تگین نیز سپاه خود را آراسته، محل جنگ در صحرائی، که در يك طرف پیشه بود و درخت سیار داشت، تعیین نمود و بعد از تلاقی فریقین نایره فال و جدال اشتعال گرفت و خوارزمیان جنگهای مردهانه کردند. اما چون علی تگین جماعتی کثیر را بکمین گاه گذاشته، آن جماعت از عقب سپاه التوتاش در آمده، خلقي بی شمار را بصرب تیغ آبدار هلاک ساختند و این معنی موجب تزلزل سپاه مسعود گشت. اما التوتاش آن چنان بیات قدم ورزید که شرح آن بتحریر و تقریر ادا نتوان نمود، با آنکه کار بجایی رسید که جمعی از ترکان تیر انداز روی بالتوتاش آورده و تیری بروی زدند. اتفاقاً آن تیر بجایی می رسید که قبل ازین در وقت گرمین قلعه ای از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همان جای خورده بود و مدتی مدید دست او معیوب بسود و چون این تیر باز بهمان جای رسید بسیار کار گر افتاد اما التوتاش از کمال مردهی در معرکه اظهار آن نموده و جمعی از غلامان خود را فرمود تا آن زخم را مضبوط بستند و پای محکم کرد، تا سپاه ترکان را هزیم داد. اما خون پیشه و جنگل بردیک بوه چندان شکست ظاهر نشد و هر طایفه بجای خود رفتند و چون التوتاش بآرامگاه خود آمد سران سپاه را طلبیده، حکایت زخم خود را بایشان گفت و حنین اظهار نمود که ازین زخم بوی خلاصی نمی آید. شما فکر خود کنید. ایشان بعد از مشاوره صلاح در مصالحه دیدند و علی تگین، چون از حقیقت حال اطلاع نداشت و مغلوب نیز شده بود، مصالحه را از خدای خواست

القصة: جماعی در میان افتاده، مصالحه را بآن قرار دادند که: بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند بآن طرف از آن علی تگین باشد. القصة: چون مهم

يصلح قرار گرفت روز دیگر علی تمکین بجانب سمرقند کوچ کرد و التوتاش
 بجانب آب آمویه رفت. اتفاقاً در همان روز التوتاش در گذشت. حکومت خوارزم
 را پسرش هارون داد و چون هارون در ملازمت مسعودی بود، احمد بن عبدالصمد
 را بنیابت خود در خوارزم نصب نمود و درین سال چهارصد و بیست و چهارم باز
 اهالی ری و جبال آغاز مخالفت نمودند و در همین سال خبر رسید که نایب مسعود
 در ولایت هندوستان اظهار تمرد و عصیان نموده، خیالات فاسده بحاطر خود می رساند
 و بفضل این مجمل آنست که در ماه رجب این سال مسعود بن محمود معزم تسخیر
 ولایت عراق از عرنه بنیشاپور رفت و آن جماعت را، که در خراسان از ایشان
 دغدغه مخالفت داشت، برانداخت. تا آنکه عم خود یوسف بن سبکگین را نیز در
 حسن مصوط گردانید و چون در بن اما خبر رسید که احمد بن التکین، که در زمان
 سلطان محمود بایال و امیر الامرایی بلاد هند قرار یافته بود، یافعی شده، دم از
 محالمت می زند و مسعود فی الحال ارروی اضطراب از نیشاپور بجانب غزنه مراجعت
 نمود و کس پیش علاءالدوله فرستاده، امارت اصفهان را باو ارزانی داشت. اما
 بشرط آنکه هر ساله مبلغی معین بخرانه عرنه می فرستاده باشد و علاءالدوله این
 معنی را فوزی عظیم دانسته، منقبل شد که مبلغی هر سال بفرستد. هم چنین ولایت
 طبرستان و جرجان را مبلغی معین حواله پسر قابوس بن وشمگیر نمودند و اهالی
 بلدهای از ظلم تاش فراش بجان رسیده بودند و همیشه در مقام مخالفت و تمرد
 می شدند مسعود این سهل حمدوی را، که بعدالشفقت بر رعایا معروف و مشهور
 بود، بآن ولایت فرستاد و چون حمدوی بآن ولایت رسید رعایا را آن حنان رعایت
 نمود که هم ولایت معمور و آبادان گشت و هم رعایا خوش حال و مسرور گشته،
 در اطاعت و انقیاد هیچ دلیقه نامرعی نمی گذاشتند و مسعود در غزنه توقف
 ناکرده متوجه هندوستان شد و چون رایات مسعودی به هندوستان رسید مخالفان در مقام
 اطاعت و انقیاد آمده، از تقصیرات عذر خواهی نمودند و مسعود بار گشت و از
 جمله وقایع این سال آنکه: حواجه احمد بن حسن میمنندی، که چند گاه وزیر

نیکو خصال سلطان محمود بود و مسعود در ابتدای سلطنت خود او را بمنصب وزارت سرافراز ساخته بود ، وفات یافت و چون خواجه مشارالیه فوت شد مسعود بن محمود فرمود تا ابونصر احمد بن عبدالصمد را ، که از قبل هارون بن التوتاش در خوارزم بود ، از خوارزم طلبیدند و چون ابونصر احمد بن عبدالصمد بپایه سریر سلطنت رسید منصب وزارت را باو ارزانی داشتند و در سال چهار صد و بیست و پنجم بمسعود بن محمود خبر رسید که : باز والی هند احمد ینالتگین متمرّد شده ، از عمال و نواب سلطان مسعود ، هر که در مقام اطاعت و انقیاد او نمیآید ، سیاست می نماید . بنابراین سلطان باز موحه هندوستان شده ، مخالفین را بالکلیه مستاصل ساخت و بسی از قلاع مستحکم آن دیار را فتح نمود و خصوصا قلعه سرمشی را ، که از مشاهیر قلاع هند بود و مکرر سلطان محمود غازی آنرا محاصره کرده ، اما فتح نتوانست کرد ، گرفت در تاریخ این کثیر شامی مسطورست که : از عجایب اموری ، که درین سال در هند بظهور آمد ، سحر عجوزه ای بود نسبت بمسعود بن محمود . آن چنان بود که : مسعود بمحاصره قلعه ای از قلاع مشغول بود و کار ایشانرا بجایی رسانیده ، که از قلت آذوقه و تنگی آب بجان رسیده بودند ، که بیکبار پیرزال از درون قلعه بیرون آمد و جاروبی در دست داشت و چون در برابر بارگاه مسعود رسید از همان موضع جاروب را بر ساخته ، بجانب بارگاه مسعود افتاد و این فعل را مکرر سه نوبت کرده ، باز بجانب قلعه رفت و اتفاقا در همان روز مسعود بیمار شد و مرض او روز بروز روی باز دیاد می نهاد . بنا برین از آنجا کوچ کرده ، مراجعت نمودند و بمحرد بار گشتن مرض روی بحضت نهاد ، تا آنکه در پنج شش روز صحت کامل حاصل شد . اما از تاریخ حاقظ ابرو چنین معلوم میشود که : درین سال مسعود از برای دفع احمد ینالتگین لُسکری فرستاد و میان ایشان و احمد ینالتگین محاربات سیار واقع شد . آخر الامر کار بجایی رسید که احمد قصد حود کرده ، حود را هلاک ساخت و الله اعلم حقایق الامور در کامل التواریخ مسطورست که : چون

مسعود قلعه سرستی را محاصره نمود و بعد از چند روز والی قلعه کس پیش مسعود فرساده و مال عظیم قبول کره که بدهد و هر ساله مبلعی معین نیز واصل خزانه می ساخته باشد . مسعود ملتمس اود را اجابت نمود و آن را چه در اندرون قلعه چه بعضی از تجار مسلمانان را گرفته ، تمامی آن مال را ، که بمسعود قبول کره بود از ایشان گرفت و جهت مسعود فرساده و سوداگران این مضمون را نوشته ، پیش مسعود فرستادند و ضعف و عجز نمود را نیز باز نمودند ، که : اگر سلطان پنج شش روز دیگر توقف کند ایشان همه قلعه را گذاشته ، جریده بیرون خواهند رفت و ایشان را مطلقا طاقت جنگ و جدل نیست . بنا برین سلطان مسعود از سر صلح باز گشته ، فرمود تا خندق را بنیشکر ، که در آن نواحی بسیار بود ، پر ساخته ، بالا رسد و تمامی هنود آن قلعه را بقتل رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند و عنایم بسیار از آن قلعه بدست افتاد و از جمله بلاه هند ، که در زمان مسعود فتح شده مدینه هانسی بود و لشکری ، که این شهر را فتح کردند سلطان محمود در حیات خود ایشان را فرستاده بود . اما در اننای آنکه ایسان در راه بودند سلطان محمود فوت شد و مسعود ایشان را امداد نموده ، لشکری دیگر نیز متعاقب ایشان فرساده . چنانکه صد هزار سوار شده ، بعزم تسخیر هانسی ، که از عظام بلاه هند بود و قبل ازین هرگز ربابت اسلام بآن شهر نرسیده بود و عظام آن شهر را آن چنان در یواریخ معبره آورده اند که . این کثیر تمامی می گوید . يك شبانه روز این صد هزار سوار بازار عطاران و حوهریان را غارت می کردند و بجانب دیگر شهر اصلا آسیبی نرسیده بود و طول شهر يك منزل معارف هندوستان بود والعهدہ علی الراوی و از آن يك بازار آن مقدار طلا و نقره و جواهرات بدست اهل اسلام افتاد که از شمار آن عاجز آمده ، بیسمانه بخش می کردند و از جمله وقایع این سال آن که . دارای بن سوچهر بن قابوس ، که قبل ازین سلطان مسعود اودا در ولایت جرجان و طبرستان و مازندران مسلم گذاشت ، بشرط آنکه هر سال مبلعی معین بجزانته دار السلطنه عنین بقصور

و فتور واصل می ساخته باشد؛ دارا دختر ابی کالیجار قوهی را که مدبر امور او بود، بنکاح خود آورده، کس پیش علاءالدوله کاکویه و فرهاد بن مرداویج فرستاده، باتفاق ایشان مخالفت مسعود را بحوره راه داده، منع ارسال مال مقرری نموده و چون درین وقت مسعود بن محمود بجانب هند، از جهت دفع فساد و قتل احمد ینالتکین رفته بود، ایشان فرصت یافته، پای آزادی را احتیاط بیرون نهادند و آل سلجوق، که در خراسان شروع در فساد کرده بودند، نیز خواهان این معنی بودند. القصه - خبر عصیان دارا بن منوچهر بسمع مسعود رسید. از هندوستان برسبیل استعجال مراجعت نموده و در غزیه توقف ناکرده، منوجه ولایت طبرستان گشت و دارا، چون از توجه رایات مسعودی خبر یافت، شهر را گذاشته، ببنگل آن ولایت، که تردد سوار در آنجا بسیار مشکست، پناه برد و مسعود در مقام جد و اهتمام شده، لشکرها را در عقب ایشان فرستاد. چون دارا دید که مسعود بهیچ وجه از سرایستان نخواهد گذشت و مردم بسیار از سپاه دارا بقتل رسیدند و اکثر شهرهای آن ولایت بواسطه نزول لشکر مسعود روی بخرابی نهادند، از حرکات ناپسند خود پشیمان گشته، در مقام اعتذار در آمد و مال مقرری را بخدمت مسعود فرستاد و مسعود از سر تقصیرات او در گذشته، باز آن ولایت را بروی مقرر داشت و در سال چهار صد و سی ام سلطان مسعود از سلاجقه شکست یافت و این قصیه در ضمن قضایای سلطان طغرل یکم بمصیل خواهد آمد. ان شاء الله تعالی و معاری احوال برین وجه روی نموده که: چون خدمت ایشان از معرکه آل سلجوق روی تافته، بجانب غزنین رفتند، بواسطه آنکه غزاین و اسباب سلطنت او بالتمام بدست سلجوقیه افتاده بود، دماغ او پریشان شد. رایش بر آن قرار گرفت که: جمعی از امرای خود را، که با اعتقاد او در حنک سلجوقیه تقصیر کرده بودند، سیاست نماید. بنابرین جمعی کبیر از امرا را بقتل رسانید و پسر خود مودود را با فوجی از سپاه و ابونصر احمد بن محمد بجانب بلخ فرستاد و خود با برادر محمد مکحول و سران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سایر اقارب و عشایر منوجه هندوستان گشت بقصد آنکه: زمستان در هندوستان قشلاق کند و در موسم بهار با حزینه و لشکر آراسه متوجه دفع سلجوقیه گردد. اتفاقاً چون دولت بر گشته بود

و ادبار روی نموده ، همینکه از آب سند عبور نمود و هنوز خزینه‌او از آب نگذشته بود ، که نوشتگین و جمعی از غلامان خاصش بایکدیگر اتفاق نموده ، گفتند که : مرد را دولت بر گشته است و کار او بهیچ وجه رونق نخواهد گرفت . مناسب آنستکه محمد مکحول را پادشاه سازیم ، که شاید بخت او کاری کند . بنابراین روی بخزانة مسعود آورده ، تمامی خزاین او را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته ، بسلطنت بروی سلام کردند . محمد در مقام ابا و امتناع شد . ایشان گفتند که : ما از برای دولت خواهی تو از مسعود بر گشتیم و غرض ما اینست که چون ادهبار باد روی آورده و تو مدتیست که در فلاکت میگذرانی شاید سحت تو بیدار شده باشد . بقوت طالع تو دولت سلسله غزنویه رونق پذیر گردد . اکنون اگر توفیق نصی کنی ترا میکشیم و بادیگری بیعت می‌کنیم . محمد مکحول چون این نعمه از ایشان شنید ناچار بآن رضا داد . غلامان در رکاب محمد مسعود از آب سند گذشته ، با مسعود محاربه نمودند و چون سپاه مسعود در غایت قلب و ضعف بودند طاق مقابله نیاورده ، روی بگریز بهانه مسعود پناه بر باطنی ، که در کنار آب سند بود ، آورده ، آخر الامر غلامان او را گرفته ، پیش برادرش بردند . محمد مکحول با او گفت که : من قصد کشتن تو ندارم . برای بودن خود جایی اختیار کن ، که با حرم و اولاد خود در آنجا باشی . مسعود قلعه بکر (۱) را اختیار کرد و محمد او را با جمعی از متعلقان بآن قلعه فرستاد و جمعی کنیرا در آنجا بمحافظت او تعیین نمود . گویند که : مسعود در وقت توجه بآن حصار بحرج ضروری محتاج شد کس پیش محمد مکحول فرستاده ، حرج ضروری خود را طلب داشت و محمد مکحول ، چون در محل شاگرد پدر بود ، پانصد درم جهت او فرستاد چون این مبلغ بمسعود رسید بسیار متعجب گشت ، چنانکه قطرات اشک بر وجان او جاری شد و گفت سبحان الله ، مقلب الاحوال ؛ دیروز همین وقت مالک سه هزار خروار خرینه بودم و امروز بیک درم قادر نیستم ، فاعتر و ایا اولی الابصار اصحب رسد که . آن شخص ، که پانصد درم پیش او میبرد ، هزاره ینار از حاصه خود باو داد و این سخاوت سبب سعادت او شده ، از آن در زمان سلطنت مودود بن

۱- در حای دیگر گری و گیری ، رجوع کنید بحایف ۲۲۲ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۳۰۷ و ۳۹۸ و ۴۰۰

مسعود بظہور رسید و چون چشم محمد بن محمود از نور باصرہ ہی نصیب بود سلطنت را پسر خود احمد گذاشت و اواز امر سلطنت و حکومت نامی بیش نداشت و بعد از چند روز احمد بن محمد با عم پدر خود یوسف بن سبکتگین و علی خورشید و ندا اتفاق نموده ، بی استصواب پدر خود بقلعہ پکر (۱) رفت و مسعود را بقتل رسانید . در تاریخ ابن اثیر آمده کہ : مسعود را در چاہی انداختہ ، سرش را انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند کہ : احمد پدر خود را برین داشت کہ : کسان فرستادہ ، مسعود را بقتل رسانید و اللہ اعلم بحقیقہ الحال و مدت سلطنت او نہ سال و نہ ماہ بود و او پادشاہی بود شجاع ، کریم و صاحب اخلاق و سخاوتی مفرط داشت . بافضلا و علما مجالست نمودی و در بارہ ایشان انواع احسان و انعام مندول داشتی و جمعی کہ از فضلا باسم او کتب نوشتند ، از آن جملہ استاد ابوالرحمان بیرونی ، کہ علامہ وقت خود بود ، خصوصاً در فن ریاضیات ، متنی کہ ماخذ جمیع کتبست منام او نوشتہ و قبلی از فقرہ بصلہ آوردند در روضۃ الصفا مسطورست کہ : مسعود بن محمود بسیار تصدق بر مستحقان کردی ، چنانکہ نقلست کہ : در ایام رمضان یک نوبت فرمود کہ : مبلغ ہزار ہزار درم بمستحقان رسانیدند و در اوایل سلطنت او در ممالک محروسہ او آن مقدار مساجد و مدارس بنیاد نہادند ، کہ زبان از تعداد آن قاصرست .

و کمر سلطنت محمد بن محمود بآردیگر - فی الجملہ ، چون مسعود کشتہ شد محمد مکحول نامہ بموہود بن مسعود فرستاد مضمونش آنکہ : فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیار نبود . او در جواب نوشت کہ : حق سبحانہ و تعالی ، بقای عمر امیر را زیادہ گرداند و فرزند دیوانہ او را عقلی روزی کناد ا کہ بر آن معاش تواند کرد ، کہ امری عظیم را مرتکب شدہ و خون پادشاہی را ریختہ ، کہ امیر المؤمنین او را سید الملوک و السلاطین میخواند ر وہ باشد کہ پاداش این بدو رسد . القصہ . بعد از کشتہ شدن مسعود مملکت خراب شد و محمد و پسر او را در نظر سپاہی و رعیت اعتباری نہادند و تمامت اموال ممالک بر شاہور ، کہ مملکتی بس

عریض و فسیح بود، بغارت رفت و در آن مملکت غلامی بیش دینار و يك من خمر بدو دینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از خریدار غلام بود و در همین سال محاربهٔ مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود واقع شد و انتقال یافت ملك او مودود و تفصیل این مجمل آن که : چون خبر قتل مسعود بمودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده ، متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی هند بمودود غزنین آمد و هر دولشکر صف پیار استند و چون نایرهٔ حدال و قتال اشتعال یافت و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم مودود وزید و محمد مکهول با پسرانش و نوشتگین بلخی ، که مادهٔ فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند ، همه اسیر و دستگیر شدند و مودود همه را بقبل رسانید ، الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب خلاصی او آن بود که در آن اوان که مسعود را حس کردند و برادر زادگان او ، عبدالرحیم و عبدالرحمن ، بدیدن او رفته بودند ، عبدالرحمن دست دراز کرده ، طاقیه از سر مسعود بر گرفت و عبدالرحیم آن را از دست او گرفته ، بر سر عم خود نهاد و وی را در پی ادبی بسیار دشام داد و بدین يك آداب ملاحظه کردن از کشتن رهایی یافت و عبدالرحمن بواسطهٔ آن بی ادبی حنك خود را در عرصهٔ هلاک انداخت .

مودود بن مسعود - گویند : بعد از فتح مودود بن مسعود در همان موضع ، که فتح کرده بود ، قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباه نام نهاد . بعد از آن بجانب غزنین مراجعت نموده ، فارغ الحال بر سریر سلطنت قرار گرفت و منصب وزارت را بابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد مقرر داشت و عبدالصمد شعار خود کرده ، بارعایا و سایر برایا در مقام شفقت و مرحمت سلوك مینمود و او را بعد از آن هیچ اندیشه نماند ، الا اندیشهٔ مرادر كوچك مودود بن مسعود ، که او را پدرش در ایام حیات خود بهندوسان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر را گرفته ، لشکری با استعداد و قوت تمام بهم رسانیده ، دعوی استقلال و اشداد سلطنت نمود و چون مودود بر احوال او اطلاع یافت ، قبل از آنکه نایرهٔ صنهٔ او ارماع یابد ، لشکری آراسته بدفع او نامزد نمود و مودود با سپاه فراوان از مرکز خود حرکت نموده ، بموضع لاهور رسید

و در آنجا به مراسم عید اضحی قیام نمود و صباح میوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت مجدود آنچه از هندوستان باو تعلق داشت بهی منازع بمودود معلق گشت و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت نمودند. اما سلجوقیه هم چنان در مقام نزاع و عناد میبودند. بنا برین در سال چهار صد و سی و چهارم مودود بن مسعود خاطر از مرعم و سرانش فارغ گردانید. از اطراف و جوانب لشکرها جمع آورده، لشکری زیاده از مور و ملخ بتسحیر ولایت خراسان و دفع آل سلجوق از آن دیار فرستاد و چون عساکر کرده و نمان مودودی بدو احی خراسان رسیدند ازین جانب الپ ارسلان بن داود بن میکایل بن سلجوق نیز لشکری عظیم آراسته، متوجه محاربه ایستان گردید و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال و جدال میان آن طایفه آجینان اشتعال یافت، که زبان اروصف آن عاجز و قاصرست آخر الامر عساکر مودودی روی بهزیمت نهاده، متفرق شدند. در همین سال سه هزارک، از راجهای هند، باهم اتفاق کرده، بعزم استخلاص لاهور اردست مسلمانانی، که از اطاعت مودود بن مسعود بیرون آمده، بطریق استقلال حکومت آن ولایت می نمودند، آمده، لاهور را محاصره کردند و چون مقدم عساکر اسلام، که در لاهور میبود، این حال را مشاهده کرد، اطاعت مودود بن مسعود نمود، تمامی عساکر اسلام را جمع آورد و چون راجها دانستند که ایشان باطاعت مودود بن مسعود در آمدند، از هیبت مودود ترك آن عزیمت کرده، بجانب ولایت خود مراجعت نمودند و یکی از آنها، که نامش دوپال هر نار (۱) بود و پاره ای توقف نموده، در مقام پرحاش جویی میبود. اما مسلمانان، چون قوت خود را بیش از آن دانستند، از شهر بیرون آمده، مدفع او برداشتند و راحه طاقت مقاومت نیاورده، روی بهزیمت نهاد و سپاه اهل اسلام تعاقب نموده، حلقی بسیار از سپاه آن کفار را بدار البوار فرستاده، راجه بقلعه مستحکم که داشت محتص شد و اهل اسلام محاصره آن قلعه کرده، کار بر وی تنگ ساختند چه آن قلعه محنصر

۱- در اصل چنینست، پس ازین نام وی ینک نار بود پال هر نامه و بار دیگر دوپال هر نامه

نوشته شده است، طاهرا این صبط اخیر درست ترست، رجوع کنید بحایف ۲۸۱ و ۲۰۲ و ۳۹۴

بود و سپاه راجه، که با او در آن قلعه درآمده بودند، پنج هزار سوار و هفت هزار پیاده بودند. القصه: چون کارایشان بهلاکت رسید مردم در میان انداخته، از اهل اسلام امان خواستند و اهل اسلام اجابت نمیکردند، الا بشرط آنکه جمیع قلاع خود را بتصرف ایشان گذارد آخر الامر چون چاره غیر از اطاعت و تسلیم قلاع ندید قبول آن معنی نموده، بجان از دست اهل اسلام امان یافت. اما اموال و اسباب آنقلعه و قلاع دیگر را بنامه مسلمانان متصرف شدند و پنج هزار نفر از اهل اسلام، که در قلاع راجه بود پال هر نامه (۱) در بند بودند، همه خلاصی یافته، داخل عساکر منصور اهل اسلام شدند و چون سپاه اسلام را از مهر راجه و نویال هر نامه (۲)، که بشوکت و عظمت از تمامی ملوک هند امتیاز داشت فارغ ساختند متوجه راجه دیگر، که نامش تاب مالری بود، گشتند و آن راجه نیز، چون خبر توجه عساکر گروهن مآثر اهل اسلام یافت، استعداد و آراستگی لشکر خود نموده، بعزم محاربه با اهل اسلام پیش آمد و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال و جدال اشتعال یافت و با وجود آنکه لشکر اسلام در جنب سپاه کفار بعشری از معشار ایشان نمیرسید، بتایید الهی رایات ظفر آیات اهل نجات آنچنان غالب آمد که راجه مذکور در معرکه بهجهنم واصل گردید و پنج هزار نفر از سپاه او، کفر معرکه باراجه خود انفاق نموده، بدار البوار رسیدند و غنایم و اسیر بسیار بدست اهل اسلام آمد و چون سایر ملوک هند برین حال وقوف یافتند همه در مقام اطاعت و انقیاد آمده، باح و خراج را قبول نموده، خود را از نهیب تیغ اهل اسلام خلاص ساختند در همین سال جمعی کبیر از تر کمانان نواحی ست و سیستان را تا خب و تاراج نموده، بسیار خرابی در آن دیار ظاهر و رسانیدند و ابوالفتح مودود بن مسعود برین حال اطلاع یافته، لشکری انبوه بدفع ایشان فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند دست بتیغ و نیزه بر آورده، داد مردی و مردانگی دادند. آخر الامر تر کمانان، بعد از آنکه بسیاری از ایشان بقتل رسیده بودند، روی سگریز

۱- رجوع کنید بیا دداشت پیسارین

۲- رجوع کنید بدو یادداشت پیشارین

ثپاده و عساکر مودود مظفر و منصور با غنائم بسیار بجانب غزنین مراجعت نمودند و
 در سال چهارصد و چهل و یکم در بیستم ماه رجب سلطان مودود بن سلطان مسعود بن
 سلطان محمود غزنوی از دارقنا بدارقنا رحلت نمود و در روضه الصفا مسطور است که :
 در پائیزه ماه رجب این سال مودود بن مسعود بالشکری زیاده از مور و ملخ از دار السلطنه
 غزنین بعزم تسخیر ولایت خراسان بیرون رفته ، متوجه آن صوب گشت و در منزل
 اول بعلت قولنج مبتلا شده ، بجانب غزنین مراجعت نمود و در بیستم شهر مذکور
 فوت شد و در حین مراجعت وزیر خود ، عبدالرزاق بن احمد میمندی را ، بالشکری
 انبوه بجانب سیستان فرستاد ، چه لشکر سلجوقیه متوجه آن بلاد شده بودند و بعد از
 فوت مودود پسرش بجای او بر سریر سلطنت قرار گرفت و بعد از پنج روز ارکان
 دولت علی بن مسعود را آورده ، با او بیعت کردند و چون مودود در اوایل حکومت عم
 خود عبدالرشید را گرفته ، در قلعه ای ، که میانه بست و غزنیهست محسوس نموده بود ،
 درین وقت که خبر فوت مودود انتشار یافت اتفاقاً وزیر مودود ، عبدالرزاق بن احمد ،
 در حوالی قلعه رسیده بود که این خبر باورسید و اوفی الحال ترک رفتن سیستان کرده ،
 بقلعه درآمد ، عبدالرشید را از حبس بیرون آورده ، سپاهی که همراه او بودند همه
 را باطاعت و انقیاد او تکلیف نمود . مردم تمامی یا او بیعت کردند و عبدالرشید حوالی
 غزنین رسیده ، علی بن مسعود ، از و همی که از امر او داشت ، توقف تا کرده از غزنین
 بیرون رفت .

عبدالرشید بن مسعود - بعد از فرار علی بن مسعود از روی شوکت تمام غزنین
 درآمده ، بر سریر سلطنت متمکن گشت . اما چون او مردی سست رای دون همت بود
 از عهد ملک داری و مهمات سلطنت کمایستگی بیرون نتوانست آمد در روضه الصفا
 مسطور است که : طغرل حاجبی بود ، از عظمای دولت مودود و خواهر او در نکاح مودود
 بوده ، همیشه مودود را تحریض و ترغیب می نمود که : لشکر بخراسان باید کشید .
 آن ولایت را که رشک گلستان ارمس از دست سلجوقیه باید گرفت اما مودود البقات
 بسمن او نمی کرد . او را باری و بلی نگاه میداشت ، تا آنکه نوبت حکومت به عبدالرشید

رسید و طغرل هم چنان لجاج و الحاح، که با مودود در باب تسخیر خراسان مینمود، با عبدالرشید نیز آن شیوه پیش گرفت و او را بر اخذ خراسان از دست آل سلجوق ترغیب مینمود. بنابرین عبدالرشید هزار سوار چیده از لشکر خود همراه او کرد، که اولاً سیستان را از دست نواب و عمال ایشان بگیرد و گفت: ما بعد از آن لشکر بحر اسان می فرستیم و درین وقت حکومت سیستان، از قبل داود سلجوقی، با ابوالفضل نامی تعلق داشت و ابوالفضل در قلعه طاق، که از مشایر قلاع ولایت نیمروز است، میبود و چون طغرل بآن ولایت در آمد ابوالفضل را در طاق محاصره نمود. او را باطاعت عبدالرشید دعوت میکرد اما ابوالفضل مطلقاً بسحر او التقات نمیکرد و در باب محاربه و مدافعه اوجده و اهتمام تمام میورزید و چون مدت محاصره همادی گشت، طغرل، بی آنکه فتنج روی نماید، از در قلعه کوچ کرده، متوجه شهر سیستان گشت و يك فرسخی در کمین گاه توقف نمود، که میخبر خود را در شهر اندازد و درین اثنا بیغوی سلجوقی، که ابوالفضل از وی استمداد خواسته بود، با ابوالفضل رسید و با يك دیگر طغرل را تعاقب نموده، بآن موضع رسیدند، که طغرل در کمین نشسته بود. چون طغرل بر حقیقت حال اطلاع یافت، با اکابر سیستان خود در باب حنك ایشان مشورت نمود. مجموع ایشان گفتند که: ما در مهلكه افناده ایم و بغیر از آنکه تن بمرک دهیم و در زیر شمشیر عزت بمیریم چاره دیگر نداریم. چه غرنین از ما بسیار دورست و امداد از هیچ جا متصور نیست و قلت ما و کثرت دشمن بس نیز معلوم. پس همه بمرک دل نهاده، فدایی وار حمله بر بیغو آوردند و بیغو طاقت مقاومت حمله ایشان نیاورد و روی بگریز نهاد و طغرل فریب بدو فرسخ تعاقب نموده، احمال و اقال ایشانرا باز گردانید و سیستانرا در حوزه تصرف خود در آورده، معروض عبدالرشید گردانید و از وی مدد طلبید، تا بحر اسان رود. عبدالرشید از سپاه خود آنچه کار آمدنی بود، همراه پیش طغرل فرستاد، که مطاع و حنقاد او بوده، هر چه فرماید بجای آرند و از فرموده او مطلقاً تجاوز ننمایند. القصه: چون طغرل لشکر فراوان بهم رسانید و در سیستان استقلال پیدا کرد و اطراف و جوانب ملک نیمروز را بضبط خود

در آورد ، از فکر گرفتن خراسان باز آمده ، دفع و رفع عبدالرشید را وجه اهمیت خود گردانید و درین باب با خواص و معتمدان خود مشورت نموده . تمامی آنجماعت این رای را پسندیدند . چه امرای غزنویه ، که با طغرل خصوصیت و اتفاق داشتند ، چون همیشه از آل سلجوق مغلوب و مقهور میشدند ، بر جنگ ایشان اقدام نمی نمودند و عبدالرشید را مردی بی فکر میدانستند و می یافتند که : اردست طغرل دفع او بکمال آسانی میسرست . بنابراین خدمت طغرل بحیال غلبه و استیلای بر عبدالرشید از ملک نیمروز بیرون آمده ، متوجه عربین گشت و چون پهنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید را از مکر و غدر او آگاه ساختند و عبدالرشید مضطرب و آوار با معلقان خود رو بقلعه عزین نهاده ، طغرل راست بشهر آمد و مکتووال قلعه کسان فرستاد و او را بوعده و وعید ترغیب و تحویف نموده ، در مقام اطاعت و انقیاد خود آورد . بسا برین کوتوال فی الحال عبدالرشید را گرفته ، بدست طغرل سپرد و طغرل کافر نعمت فی الحال او را با مجموع اولاد سلطان محمود ، که بدست او اساده بود ، بقتل رسانید . چنانکه از اولاد سلطان محمود ، غیر از سه کس ، که در بعضی قلاع محبوس بودند و طغرل با آسانی دست بایشان نمی یافت ، کسی دیگر نماند و طغرل حرام نمک ، بعد از قتل ولی نعمتان خود ، دختر مسعود بن محمود را با کراهت و قهر خواسته ، بر تخت سلطان نشست و نامه بحر خیر (۱) ، که یکی از عظمای دولت غزنویه بود و عبدالرشید او را بالشکری فراوان بجانب هند فرستاده بود ، نوشه ، از وی التماس نمود که : با او در مقام اطاعت و انقیاد در آمده ، از مخالفت و محاصرت اجتناب نماید . بحر خیر (۱) هموز در انضای راه بود که مکتوب طغرل حرام نمک باورسید و چون جز خیر (۱) بر حقیقت حال اطلاع یافته ،

۱- این کلمه در جاهای مختلف با اشکال مختلف نوشته شده است ، چنانکه پس ازین خواهد آمد در همین متن با اختلاف «حیر حیر» و «حیر حیر» و «حیر حیر» هم نوشته شده است . پس ازین حواهم آورد که در کتاب مصحح الاخبار «حیر حیر» آمده است . شاید کسی بوده باشد از طایفه معروف ترکان خرحیر (قرقیر) که نام لرادی وی را نام شخصی او پنداشته باشند . رجوع کنید به جایی ۲۸۹ و ۳۱۱ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷

دانست که عبدالرشید واگتر اولاد سلطان محمود غزنوی گشته شدند بسیار از جای / در آمده ، جواب مکتوب آن منکوب را بغلطی هر چه تمام تر نوشت و پنهانی بدختر مسعود نیز مکتوبی نوشته ، او را بر قتل طغرل حرام نمک ترغیب نمود و هم چنین بعضی از امرای غزنویه که میان ایشان و طغرل عداوت بود ، مکتوبات فرستاده ، ایشانرا بر اغماض از حرکات ناپسندیده تو بیخ و سر ز نش بسیار کرده و چون مکتوبات خبر خیر (۱) بغزنین رسید بر سر مردم ظاهر شد که : او در مقام انتقام گرفتن خواهد شد و در آن هیچ دقیقه از دقایق جد و جهد نامرعی نخواهد گذاشت . جمعی که مخالف طغرل بودند بواسطه آنکه از جایی گمان امداد و تقویت نداشتند ظاهرا اطاعت مینمودند ، دلیر تر شدند ، تا آنکه از ان جماعت چند کس ، که نفوذ شمشیر از سایر مردم آن دیار ممتاز بودند ، باهم بر قتل طغرل اتفاق کرده ، انتظار فرست مینمودند ، تا آنکه روزی که آن حرام نمک بر تخت سلطان محمود بر آمده ، سالی مارعام داه ، آن جماعت پیش رفتند ، دلیرانه در آمده ، بضرپ تیغ بیدریغ آن حرام نمک صاحب کثر را بجهنم رسانیدند و در آن روز ساعتی در شهر غزنین شورش عظیم پیدا شد . آخر الامر فتنه تسکین یاف و بعد از اندک روزی خبر خیر (۱) بغزنین در آمده و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده ، تفحص نمودند که : از آل سبکتگین که باقی مانده ؟ که شایسته سلطنت باشد . بعد از تفحص و تمشیش بسیار اران مه کس ، که در قلاع محبوس بودند ، قرعه احیار سلطنت بر فرزاده بن مسعود افتاد و نامرین جمیع اکابر و اعیان دولت غزنویه با اتفاق خبر خیر (۱) فرزاد را از قلعه بیرون آورده ، بر تخت سلطنت نشاندند ، همه از روی رغبت و ابشراح خاطر با او بیعت کردند .

ذکر فرزاده بن مسعود - در روضة الصفا مسطورست که : چون طغرل کافر نعمت حرام نمک بسزای خود رسید و اهالی آن دیار بر موده خبر خیر (۱) و صواب دیداد فرزاده بن مسعود را بر سریر سلطنت نشاندند و تدبیر امور ملکی را باهمام خبر خیر (۱) دادند . خبر خیر (۱) اولاً بعد از انتظام امور ملکی در صد اسفاسار در آمده ، از

۱- در حوم کنید بیاد داس پیسین .

روی تحقیق و تفتیش معلوم نمود که در قتل عبدالرشید کدام جماعت ، از اهالی غزنین سعی نمودند ، تا آنکه هر که در آن امر شریک بوده همه را سیاست تمام بقتل رسانید و چون داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنوی خبر یافت بطمع تسخیر آن ولایت لشکری آراسته ، بجانب غزنین فرستاد و خبر خیر (۱) ، چون از توجه لشکر داود سلجوقی خبر یافت ، او نیز لشکری با استعداد هر چه تمام تر بهم رسانیده ، از غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمده ، در اثنای راه بیک دیگر تلافی نموده ، دست بتیغ و تیر کرده ، چهار روز کار یک دیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا اواخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال داشتند . آخر الامر نسیم نصرت و ظفر پرچم غزنویه وزید و سلجوقیه فرار برقرار اختیار کرده ، روی بگریز نهادند و غزنویه تعاقب ایشان نموده ، تمامی احوال و اقبال ایشان را بدست آورده ، مظفر و منصور باز گشتند و این فتح موجب استقامت دولت فرخزاد شد و رعب در دل خراس و عام جای گرفت . بنابراین فرخزاد را داعیه تسخیر خراسان پیدا شد و سپاهی عظیم فراهم آورده ، متوجه خراسان شد و چون بحوالی ولایت خراسان رسید از آن جانب آل سلجوق کلسارق (۲) را ، که از اعظم امرای ایشان بود ، با لشکری فراوان بکنگ غزنویان فرستادند و بعد از تلافی فریقین آن چنان نایره قنال و جدال اشتعال گرفت که فارسان میدان فصاحت و چامک سواران سمند بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر اند . اما درین محاربه نیز نسیم نصرت و ظفر پرچم علم فرخزاد بن مسعود وزید و کلسارق (۲) با قبح و جوه هزیمت یافته ، خواست که بحاجبی بدر رود ، که جماعتی از غزنویه رسیده ، او را با جمعی کبیر از اعیان سلجوقیه اسیر و دستگیر ساختند و چون خبر ظفر بطمرل بیک رسید ، الپ ارسلان ، که بدلیزی و شعاع از انبای زمان خود ممتاز بود ، بسرعت هر چه تمامتر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت و چون الپ ارسلان بآن حدود توجه نمود از آن

۱- رجوع کنید بیاد داس صحیفه ۵۰۴

۲- رجوع کنید بمحیفه ۴۱۰

جانب امرای غزنویه با لشکری آراسته در ملازمت امیر خیر خیر (۱) بحرب او روی نهادند . بعد از تلافی فریقین ناپره حرب اشتعال گرفت و خلقی نامحدود از جانین بقتل رسیدند . اما آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم الپ ارسلان وزیدن گرفت و آثار هجر و ضعف بروجنات احوال غزنویان مشاهده می شد . تا آنکه امیر خیر خیر (۲) مقاومت نیاورده ، روی بگریز نهاده ، جمعی کثیر از اعیان غزنویه دستگیر الپ ارسلان گشت و الپ ارسلان مظفر و منصور ، با ابهت و شوکت پادشاهانه ، مراجعت نمود و چون فرخزاد صورت حال بدان منوال دیدد کلسارق (۳) را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند بیرون آورده ، حلیم داده ، روانه حراسان گردانید و چون سلجوقیان ایس انسانیب را مشاهده نمودند ، ایشان نیز اعیان و امرای غزنویه را رعایت نموده ، بجانب غزنه فرستادند و در سال چهارصد و پنجاه و یکم در ماه صفر فرخزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعلب قولج از سرای فانی بدار باقی انتقال فرمود و قبل ازین بیک سال علامان او ، در وقعی که او در حمام بود ، اتفاق بر کشتن او نموده ، بحمام در آمدند و او در حمام بر آن حال اطلاع یافت . با یک شمشیر ، که بدست او افتاد ، آن مقدار زمان مخالفت و مدافعت ایشان نمود ، که مردم او حیر یافته ، بحمام در آمدند و آن علامان را گرفته ، بسپاس رسانیدند و بعد ازین قصیه همیشه فرخزاد ذکر موت می کرد و بیارامند می فرمود ، تا آنکه درین سال داعی حق را احابت نمود

دگر سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود - یازدهمست از سلاطین غزنویه ، بمجمعی از احوال او جوانی بود ، با وجود کمال دانایی ، در امور ملک داری بی‌ریور صلاح و تقوی نیز آراسته و از لدات و مشبهیات گریزان و همیشه در عنعوان جوانی سه ماه متوالی ، که رجب و شعبان و رمضان باشد ، روزه داشی و چون سریر

۱- در اصل : امیر خیر خیر

۲- در اصل : امیر خیر خیر

۳- رجوع کنید صحیفه ۱۰ و ۴۱ و ۵۰

سلطنت بجلوس او مزین گشت رای صواب نمای او چنان اقتضا نمود گه : با
 سلجوقیان مصالحه در میان آورده ، نوعی نماید که بعد ازین هیچ کدام در مقام اخذ و انتزاع
 ولایت يك دیگر نشده ، بر عایا ضرر نرسانند ، بنا برین جمعی از علما و دافایان در
 میان افتاده ، هیاتة الپارسلان آل سلجوق و ابراهیم مهم بر مصالحه قرار دادند ،
 باین طریق که : بعد ازین هیچ کس ، ازین دو طایفه ، متعرض ولایت يك دیگر
 نشوند ، تا سکنه هر دو ولایت مرفه الحال و آسوده خاطر بدعای حکام اسلام مشغول
 باشند . برین معنی وثیقه نوشته ، بخطوط اشراف و اعیان هر دو طایفه مستحکم
 گردانیدند و يك دیگر ابواب مصادقت و موافقت مفتوح داشته ، عالم را گلستان
 ساختند و چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد ، لشکری
 به جانب هندوستان فرستاد و بسی از مواضع آن دیار را ، که تا آن زمان فتح آن
 مواضع آبا و اجدادش را ، با وجود آن شوکت ، میسر نشده بود فتح نموده و از جمله
 آن مواضع یکی قلعه ای بود ، که در مراتب و حصانت از سایر قلاع آن دیار ممتاز
 بود و از لپاورتا آن قلعه صدویسم فرسنگست و در وقت ابراهیم ده هزار مرد جنگی
 در آن قلعه بودند و مدتی مدید با سلطان ابراهیم جنگهای مرده کرده اما جدوجهد
 ابراهیم را در آن باب مشاهده نمودند ، رعسی و هیبتی در دل ایشان ظاهر شد و با وجود کسرت
 آزرده و آب مردان جنگی در مقام اطاعت آمده ، امان خواسته ، قلعه را سپردند
 و بعد از فتح آن قلعه ابراهیم منوچه بقعه دیگر ، که او رامال (۱) خواندیدی ،
 گشت و آن قلعه ای بود ، در اقصای بلاد هند ، بر قلعه کوهی رفیع ، که بريك جانبش
 دریای محیط واقع شده ، که کشتی را بر آن محال گذر نبود و از جانب دیگر پیشه ای
 داشت ، که از کسرت درختان خاردار و خیر آن ، شعاع آفتاب را در آن محل نفوذ نمی
 و بر اکثر درختان آن پیشه مار مسکن داشتی و سکونت فیلان کوه پیکر و هندوان
 غریب منظر آن بقعه از سایر بقاع هندوستان امتیاز داشت و در پای آن حصار
 جای ایستادن و جنگ کردن نبود ابراهیم همت ذی نهم پادشاهانه را بتسحیر

۱- در تاریخ فرسته روپال ، رجوع کنید به صفحه ۴۱۳

آن قلعه مصروف داشته ، در آنکه زمان بتوفیق ربانی و تاییدیزدانی ، آن قلعه را فتح نموده ، غنائم ، نامحصور و نفایس جواهر ، که چشم هیچ بیننده ای مشاهده آن نکرده بود ، بدست آورده ، عثمان عزیمت را بجانب ناحیه ای ، از نواحی هند ، که تا آن زمان از دست آسیب سلاطین ذی شوکت مصون و محفوظ بود ، منعطف داشت و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست که : در آن ناحیه جماعتی از اولاد و احفاد خراسانیان ، که در قدیم الایام افراسیاب پادشاه توران ایشان را بواسطه سرکشی و فتنه انگیزی از ولایت خراسان اخراج کرده ، بجانب هند فرستاده بود ، متوطن بودند و شهری داشتند در عایت مأموری و نهایت محکمی و استواری و حوضی در آنجا ساخته بودند ، که قطر آن حوض نیم فرسخ بود . هر چند تمامی سال مردم و چهارپای آنجا آب می خوردند و محسوس نمی شد از آن زمان که آن جماعت در آنجا ساکن شده بودند ملوک هند بواسطه آنکه اسبیلای آن ولایت را از جمله محالات می دانستند متعرض ایشان نمی شدند . اما سلطان ابراهیم ، چون احوال آن ولایت شنید ، تسخیر آن بر ذمه همت ذی نهمت واجب دانسته ، با عساکر گرویدن مآثر عازم آن دیار گشت و اهالی آن دیار از توجه قبال و جدال سلطان ابراهیم مطلع شدند میانه ایشان و سلطان ابراهیم سكرات و مرآت محاربات عظیم واقع شد آخر الامر سلطان ابراهیم غالب آمده ، اکبر ایشان را بقتل رسانید و بقیة السیف روی بهزیمت نهاده ، در جنگلها متفرق شدند و از زنان و فرزندان ایشان قریب بصد هزار کس اسیر اهل اسلام شدند و از اموال و غنائم چندان بدست سپاه اسلام افتاد که از حیز احصا بیرون بود در روضة الصفا مسطورست که : نوینی سمع ابراهیم رسانیدند که : در میان دو خلیج از حلیجات هند جماعتی اند ، که عبادت اصنام و فسق بر دوام اشتغال دارند . سلطان بالشکری انصوه متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات بسیار پیش آمد ، که از کثرت درختان درهم پیچیده عبور بر آن محال می نمود . سلطان چندین هزار پیاده تیردار را پیش انداخت ، تا آن درختان را از راه قطع می نمودند و لشکر فراغت گذر می نمود و چون بعد از قطع منازل و مراحل به حدود

آن ولایت رسید موسم باران هند شد ، بواسطه آن قریب بمستقر آن کفار توقف نمود و از عمر کثرت بارندگی سپاه را بسیار مضرت رسید . اما آخر الامر بتوفیق ربانی و تایید صمدانی بر اعدای دین مسلط و مستولی گشت و غنایم بسیار از آن کفار بدست سپاه اسلام افتاد و سلطان ابراهیم مظفر بجانب مستقر معاودت فرمود و از جمله تدبیرات صایب سلطان ابراهیم که در باب دفع سلجوقیه نموده ، یکی آن بود که : قبل از آنکه میان او و آل سلجوق مهم بمصالحه قرار گیرد بسمع او رسانیدند که : اینک سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده ، عن قریبست که : با لشکرهای خراسان و ترکسان متوجه این صوبست . سلطان از شنیدن این خبر بسیار متوهم شده ، در باب دفع آن حادثه تدبیر می اندیشید آخر الامر رای او بر آن قرار گرفت که : ما ما با سامی امرای ملکشاه دوست مضمون آنکه : چون سمع اشرف ما رسید که : شما ملکشاه را در باب آمدن باین جانب تحریض و ترغیب بسیار نموده ، بجد ساحتنا اید بعايت پسندیده امانده ، وظیفه اخلاص آنکه در آن باب نهایت جد مبذول داشته ، نوعی کنید که ملکشاه زودتر باین ولایت در آید ، تا بالکل از وی خلاصی یابیم و ما ، چنانکه ، قبول کرده ایم ، مر سومات شما را مضاعف کرده ، عنایت و عاطفت بی کران درباره همگان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را بیکدی داده ، گفت : چون ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغولست فرصت نگاهدار ، تا در شکار گاه نزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین سخن آن بود که آن مکتوبات در جایی بدست ملکشاه افتد که امر همراه او نباشند ایفاناً در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسمراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار بیرون آمده ، در انبای شکار از دور بیکدی طاهر شد . حافظان شکار گاه او را گرفته ، بیش سلطان ملکشاه بردند . چون سلطان از وی احوال پرسید بنیاه پریشان گفتن کرد و بعد از آزار گفت : سلطان ابراهیم عزنوی مرا باین اردو فرستاده و مکتوبی چند بمن داده چون مکتوبات او را گرفتند سلطان ملکشاه بر مضمون آن مکتوبات اطلاع یافت . صلاح در اظهار آن امر ندید و

عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته ، بجانب مقر سلطنت خود مراجعت نمود. آخر الامر بعد از تفتیش و تفحص ظاهر شد که این از جمله تدبیرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملک‌شاه منقولست که : ایشان بعد از اطلاع بر حقیقت حال می فرمودند که: هر چند سلطان ابراهیم این مکر و حیل از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت ما نداشت و یقین می دانست که اگر مهم بجنگ می افتد مغلوب مطلق خواهد بود اما چون بر مکر و تزویر او اطلاع نیافته ، از آن عزیمت باز گشتیم ، گویا که او بر ما غالب آمده بود (۱) و در روضة الصفا مسطورست که: سلطان ابراهیم بن مسعود خط نسخ را بسیار خوب نوشتی و در ایام سلطنت هر سال يك مصحف بحط خود با تمام رسانیده ، با تحف و اموال فراوان بمکه فرستادی ، سال دیگر بمدینه طیبه ارسال داشتی گویند که . اکنون چند مصحف بحط او در کتابخانه حضرت رسالت پناهی ، صلی الله علیه و آله وسلم ، موجودست و در سال چهارصد و شست و پنجم در ماه جمادی الاولی لشکر عظیم از قبل ابراهیم بن مسعود صاحب غزنه بعزم تسخیر بلده سککند (۲) ، که والی آنجا عثمان بن جعربیک ، برادر ابی ارسلان ، که در زمان او ملقب بامیر الامر اگشته بود ، گشتند و چون بحوالی آن بلده رسیدند عثمان را اسیر کرده ، با خزاین و حشمتش بجانب غزنه بردند و بعد از مراجعت لشکر غزنه امیر کمشتکین ملک عابد ، که از اکابر امرای غزنویه بود ، باتفاق جد ملوک حواریزم متوجه مدینه سککند گشته ، آنچه سپاه غزنه گذاشته بودند منهب و غارت بردند و در سال چهارصد و هفتاد و دویم سلطان ابراهیم بغزو بلاد هند رفت و بسی از قلاع آن ولایت را ، که بحصانت و متانت اشتهار داشتند ، فتح نمود و در سال چهار صد و هشتاد و یکم ابراهیم بن مسعود ، که پادشاهی بود بس عاقل و متقی ، وفات یافته و پسرش جلال الدوله مسعود بن ابراهیم ، که داماد

۱- رجوع کنید بصحایف ۲۳۹ - ۲۴۶ و ۴۱۱-۴۱۲

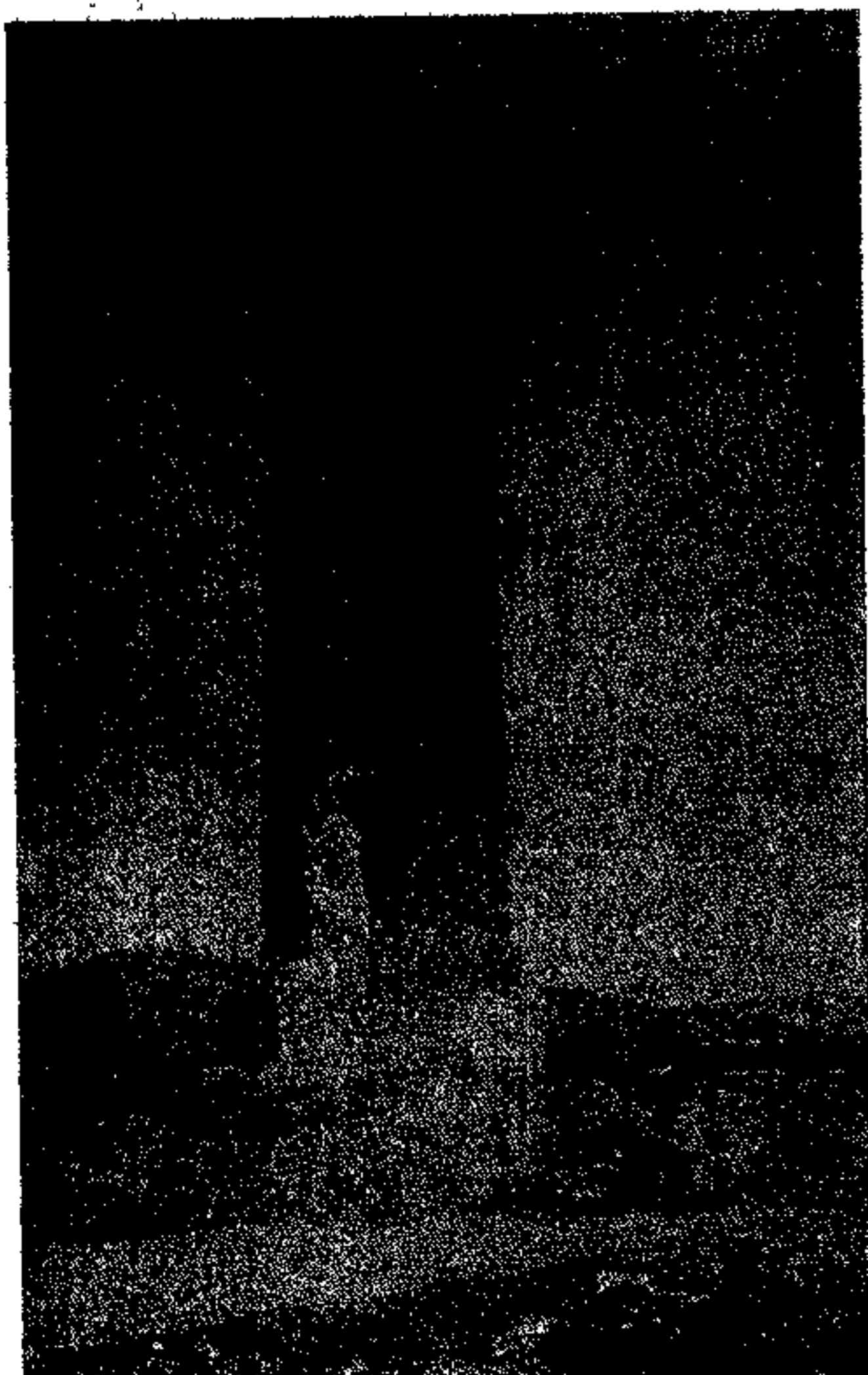
۲- سککند بفتح سین و سکون کاف و فتح لام و کاف نام ناحیه و شهر کوچکی در

تجارستان در نواحی بلخ

سلطان ملک‌شاه بود ، بجای پدر بر سریر مملکت متمکن گشت و در ماه شوال سال پانصد و هشتم در گذشت. مدت سلطنت او شانزده سال بود . بعد از و پسرش ارسلانشاه ابن مسعود افسر ایالت بر سر نهاد و برادر خود، بهرامشاه را، گرفته ، محبوس گردانید. اما بهرامشاه از بند گریخته خود را بخدمت خال خود ، سلطان سنجر سلجوقی ، رسانید و سلطان با لشکر بسیار متوجه غزنین شده ، چنانکه در قضایای سلاجقه مسطورست بر ارسلانشاه غالب آمد و بهرامشاه را حاکم غزنین ساخته، باز گشت . اما در غیبت سلطان سنجر، ارسلانشاه بار دیگر بر سر برادر آمده ، او را از غزنین بیرون کرد و بهرامشاه باز پناه بسلطان سنجر برده ، سلطان لشکر خواریزم را با فوجی دیگر از سپاه مصحوب او (۱) بر سر ارسلانشاه فرستاد و این نوبت بهرامشاه بر سر برادر غالب آمده ، او را بدست آورده و بقتل رسانیده ، با استقلال حاکم غزنین گشت .

ذکر علاءالدوله بهرامشاه بن مسعود - چون افسر ایالت بر سر نهاد چند نوبت بغزو هندوستان رفته ، مظفر و منصور مراجعت نمود . تا آنکه در اواخر دولتش، در سال پانصد و سی و یکم ، ملوک غور ، غزنه را از و گرفتند و باز در همین سال بهرامشاه از دست ایشان باز گرفت و تفصیل این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که : چون محمد بن حسین ملک غور را ، بواسطه دامادی بهرامشاه ، مرتبه بسیار بلند شده و کارش بجایی رسیده بود که در خاطر او داعیه گرفتن غزنه از دست بهرامشاه متمکن گشت . چه او نیز از اولاد سبکتگین بود و خود را وارث ملک غزنویه می دانست . بنابراین لشکری بسیار بهم رسانیده ، از غور متوجه غزنه شد و با مردم سخن ظاهر می کرد که غرض او محض ملازمت و زیارت بهرامشاهست . اما بهرامشاه از حقیقت حال آگهی یافته ، پیش از آنکه او مکر خود را کار فرماید او را گرفته ، محبوس گردانید و بعد از چند روز فرمود تا او را در آنجا بقتل رسانیدند و در غور قایم مقام او برادرش، سام بن حسین ، بر سریر حکومت آن دیار

۲- در اصل چنینست و پیدا است نام کسی از میان افتاده است .



برج عربی از دوره غزنویان

روبروی صفحه ۵۱۲

قرار گرفت و او نیز بعد از اندک روزی بعلت جدی وفات یافت و سلطنت آن دیار
 بپیراهر دیگرش ، سوری بن حسین، قرار گرفت و سوری بعد از انتظام مهم سلطنت
 در سده انتقام پیراهران خود شده ، با لشکری فراوان بعزم محاربه متوجه غزنین
 گشت و بهرامشاه ، بواسطه تفرق سپاهش ، طاقت مقاومت او نداشت . بالضرورة
 قبل از آمدن سوری غزنه را گذاشته ، بجانب هندوستان رفت و سوری ملک خور ،
 بی تکلف جنگ وجدال ، بشهر غزنه در آمده ، بر سریر حکومت آن دیار متمکن
 گشت و این واقعه در ماه جمادی الاولی این سال روی نمود و در همین سال بهرامشاه
 از هندوستان لشکر فراوان جمع کرده ، سلاخ حسین بن ابراهیم خلوی را ، که از قبل
 بهرامشاه والی هندوستان بود ، بر مقدمه لشکر تعیین نموده ، متوجه غزنه شد و چون حدود
 غزنه رسید سوری نیز سپاه خود را آراسته ، بقصد دفع او از غزنه بیرون آمد و چون هر دو سپاه
 بر ابریک دیگر صف آرا شدند فوجی از سپاه غزنه ، که در غزنه مانده بودند و ظاهراً با
 سوری ملایمت و خدمت سیار می کردند و در ماطن از محصلان بهرامشاه بودند و همیشه
 احوال را باو می لوشند ، درین وقت پیش بهرامشاه رفتند و چون سوری این حالت
 را مشاهده نمود طاقت بهرامشاه بیاورده ، روی بگریز نهاد و بهرامشاه در محرم
 سال آینده بر سر سلطنت غزنه قرار گرفت و بعد از آن باز غوری غزنه را بدست آورده ،
 خراب کردند و تفصیل آن در وقایع سنه سبع و اربعین و خمسائه مذکور خواهد
 شد ، ان شاء الله تعالی . اگر چه میان این روایت و آن تفصیل مخالفت ظاهر خواهد
 بود ، اما چون در نواربح معتبره هر دو روایت مذکورست ما هر دو قول را ،
 بوجهی که در نواربح مسطورست ، ذکر خواهیم کرد و عهده صحت آن بر ماقلان
 سابقست و الله اعلم بحقایق الامور اما در تاریخ ابن اسر جزری مسطورست که : در
 سال ناصد و چهل و هفتم بعد از آنکه سلطان علاءالدین را بعصایات پادشاهانه سرافراز
 ساحه ، بولایت غور فرستاد ، علاءالدین سپاه بی کراں بهم رسانیده ، متوجه غزنه شد و
 چون بهرامشاه بن ابراهیم والی غزنه طاقت مقاومت علاءالدوله نیاورد ، غزنین را اعدا حنه
 بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهورست ، بلکه کرمان شهری بود میان غزنین و

هند (۱)، که افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه سیار بود و تردد سواران در آنجا مشکل، آن ولایت را متصرف شده، در آنجایی بودند علاءالدین جهانسوز برادر خود، سیفالدین سوری را، از قبل خود در غزنین گذاشته، بجانب غور مراجعت نمود و با وجود آنکه سیفالدین سوری با اکابر و اهالی غزنین بسیار سلوک هموار می کرد و هر کسی را فراخور احوال اورعایت می نمود و هیچ احدی را از غوریان حد آن نبود که بر غزنوی تعدی و ظلم تواند کرد، اهالی غزنین با او در مقام نفاق شده، چون فصل زمستان رسید و راههای غور و غزنه را برف گرفت، کس پیش بهرامشاه فرستاده، او را طلبیدند و سیفالدین سوری را غافل ساخته، کمال اطاعت و اقیاد با او ظاهر می کردند تا آنکه بهرامشاه بالشکری از افغان و مردم صحرائشیں بنواحی غزنین رسید و سیفالدین سوری چون از حقیقت حال خبر یافت در ماب گریختن صاحب غور و جنگ کردن با بهرامشاه متردد و منحین بماند. اهالی غزنه او را برجسگ بهرامشاه تحریض و ترغیب نمودند و جمعیت کرده، همراه او سوار شده، متوجه دفع بهرامشاه شدند و چون مقابل یکدیگر رسیدند اهل غزنه سیفالدین سوری را دستگیر نموده، پیش بهرامشاه بردند. بهرامشاه فرمود تا روی سوری را سیاه کرد، او را بر گاوی بدر فرستاد سوار کرده، در تمامی شهر غزنین گردانیدند و زنان و اطفال در عقب او فریاد می کردند و دشنام می دادند و تمسخر می نمودند. چون این خبر به علاءالدین رسید نوبت ثانی بقصد انتقام آمده، غزنین را سوخت و زن و مرد ایشان را بقتل رسانید (۲)، اما باعتقاد ابن اثیر این نوبت بهرامشاه پیش از آمدن علاءالدین فوت شده بود و پسرش خسروشاه بر سرین حکومت غزنه قرار گرفته و او چون خبر توجه علاءالدین شنید با هل و عیال خود گریخته، به هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و معزالدین بهرامشاه پادشاهی ذی شوکت و حشمت، با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت

۱- رجوع کنید بحقیقه ۴۱۹

۲- رجوع کنید بحایف ۲۵۸-۲۶۰

ایشان را دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی و اینها فضایل آن روزگار باسم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پراخته . کتاب کليلة و دمنه بنام او پارسی کرده اند و حکیم سنایی حدیقه بنام او کرده و سید حسن غزنوی در روزجلوس او بر سر سلطنت قصیده ای گفته ، که مطلعش اینست :

ندایی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاهست شاه جهان

و در ایام سلطنت خود بالشکری انبوه به هندوستان رفته ، از بلاد و قلاع آن ولایت ، که آبا و اجداد او نگرفته بودند ، بسیاری فتح نمود و یکی از امرای خود را بضبط مملکت هند تعیین نموده ، بجانب غزنین مراجعت فرمود و بعد از مدتی خبر رسید که : آن شخص در هندوستان علمایی و طعیان برافراشته ، دم از مخالفت و عصیان میزند . بنابراین نوبت دیگر باز متوجه هندوستان شد (۱) و در حدود ملتان آن کافر نعمت بینام و نشان سپاه آراسته ، بجنگ ولی نعمت خود ، که هرگز الی یومنا هذا کسی بر ولی نعمت خود ظفر نیافته و نخواهد یافت ، متوجه گشت . آخر الامر بعد از قتل و کشتن آن کافر نعمت خود با اولاد و اتباعش بقتل رسیدند و بهرام شاه باز نوبت دیگر هندوستان را مسخر خود ساخته ، بجانب غزنین مراجعت نمود ، تا آنکه میانه او و غوریان آن وقایع گذشته بظهور رسید و او درین سال بمرض الموت فوت شد . مدت سلطنت او سی و پنج سال بود .

ذکر خسرو شاه بهرام شاه - بعد از وفات پدر در لاهور افسر ایالت ترس نهاد و صاحب روضة الصفا از بعضی مورخین نقل میکند که : چون علاءالدین جهان سوز غزنوی را سوخته و حراب کرده ، بغور رفت خسرو شاه اراهور باز بجانب غزنین ، که دارالملک پدران او بود ، آمد ، اما چون در آن ایام عزان غلبه کرده بودند ، سلطان سبج ، چنانکه تفصیل آن عن قریب مذکور میشود ، بدست ایشان گرفتار شد . خسرو شاه از ترس عزان در غرن قرار نتوانست گرفت . بالسرور باز بجانب لاهور رفته ، بحکومت آن دیار اشغال نمود و بعد ازان سلطان شهاب الدین لشکر بهندوسان کشید و چون خسرو شاه بن بهرام شاه خبر توجه ملک شهاب الدین شنید او

۱- رجوع کنید بسجایف ۲۲۸ و ۲۵۶ - ۲۵۸

نیز سپاه فراوان بهم رسانیده ، متوجه حرب اوشد وملك شهاب الدین ترك عزیمت
 لاهور نموده ، رایت عزیمت بصوب بلده پرشاور و کوهستان هند معطف داشت و
 هدینة پرشاور را با کوهستان آن بلاد متصرف شده ، ملك شهاب الدین قوت و شوکت
 تمام بهم رسانیده ، دره لهای ملوک هند از وی عظمی پیدا شد ، بنابرین بعد از آن متوجه
 لاهور شده ، خسرو شاه را در شهر محاصره نمود و کم پیش او فرستاده ، پیغام داد که :
 یقین تو باشد که من بی گرفتن لاهور ازین حاصر اجمت نمینمایم . پس مصلحت وقت
 بود آنست که ملازمت من آمده ، زمین خدمت ببوسی ، تا من باز بتو این ولایت را
 ارزانی دارم و دختر خود را بهسر تو عقد کنم . خسرو شاه قبول این معنی نکرد و در صدد
 مدافعت و مخالفت درآمد و چون کار پراهمالی لاهور بسیار تنگ شد و از احوال طاهری
 ملك شهاب الدین غلبه تمام معلوم میشد ، چنانکه از محاربی احوال خسرو شاه ضعف
 بسیار محسوس میگشت ، چه دولت ملك شهاب الدین روی در ترقی داشت و از آن
 خسرو شاه عز نوی روی بادیار ، اهالی لاهور ، از اکابر واعیان ، در مقام آن شدند که
 خسرو شاه را گرفته ، بملك شهاب الدین سپارند و خسرو شاه چون بر ضمایر ایشان
 اطلاع یافت و از اوضاع ایشان ابصار دیگر مشاهده نمود ، قاضی شهر لاهور و
 خطیب را پیش ملك شهاب الدین فرستاده ، امان طلبید . ملك شهاب الدین ملتزم
 او را مندول داشته ، امان نامهای مشتمل بر ایمان مؤکده معطله جهت او فرستاد و
 روز دیگر دروازه شهر لاهور را ابرای شهاب الدین عوری باز کردند و خسرو شاه
 باستقبال ملك شهاب الدین شتاف و ملك بتجمل هر چه تمامر بسپر لاهور در آمده ،
 مدت دو ماه خسرو شاه در لاهور همیشه بعزت و احترام تمام باملك شهاب الدین
 صحبت میداشت . تا آنکه عیاش الدین از فیروز کوه کس بطلب خسرو شاه فرستاد
 و ملك شهاب الدین ، خسرو شاه را گفت که ترا استعداد سفر غور ماید کرد و خسرو
 شاه هر چند که ملایمت و تضرع نمود ، که ملك شهاب الدین از رفتن معور او را معدوم
 دارد ، فایده نکرده و او را با پسر خود همراه کرده ، معور فرستاد و در انای را چون
 پرشاور رسیدند اهالی آن بلده خسرو شاه را دیده ، بنیاد نوحه و زاری کردند

مو گیلان چون این حالت را از اهالی آن بلده مشاهده کرده اند ایشان را منع و زجر بلیغ کرده اند و گفتند که : هرگاه پادشاهی بدیدن پادشاهی میرفته باشد چه جای گریه و زاریست ؟ القصه : چون خسرو شاه بولایت غور در آمد ملک غیاث الدین با او ملاقات ننموده ، فرمود تا او را در یکی از قلاع آن ولایت محبوس ساختند و دولت غزنویه با او منقطع شد . مدت حکومت سلاطین غزنویه ، که چارده تن بوده اند ، صد و هشتاد و یک سال بود ، چه ابتدای دولت ایشان در سنه ست و ستین و ثلثمائه بوده .

* *

*

آخرین مورخ هند که کتابی در تاریخ عمومی هندوستان بفارسی نوشته و فصلی درباره غزنویان دارد هر سکه رای پسر جیونداس پسر رای بسنت رای از خاندان ختری ساکن لاهور بوده است که کتابی بنام مجمع الاخبار نوشته و از ۱۲۱۴ تا ۱۲۲۰ مشغول تالیف آن بوده است هر چند که فصل غزنویان این کتاب مختصر تر از کتابهای دیگر مانند آنست چون مولف هندو بوده و نامهای کسان و جاهای هند را بهتر از تاریخ نویسان مسلمان میدانسته و درست تر ضبط کرده است این فصل از کتاب وی را از روی نسخه خطی معتبری که دارم عینا نقل میکنم :

« اخبار ششم در ذکر ملوک اسلام که در وسعت آباد ولایت هندوستان اطبال دولت و اقبال نواختند و فروغ مهر شوکت و احلال ایشان بر تخت راجهای هند احتراق و انبساط یافته ، محتوی تفخیر :

خبر اول ذکر سلطنت غزنویه - محمودان تشنه راوق اخبار را از حره ریزی قلم هوشیاری و سرخوشی باد که باقوال حکمای دانش سگال مملکت هندوستان مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم و درین ولایت عجایب و غرایب بسیار بسیار و بلاه مضافاتش بی شمارست درین رساله اختصار مقاله ذکر بعضی از بلاد بانام و امصار آبادی انجام بجای خود ارقام خواهد یافت ، ان شاء الله تعالی چون از فرقه سلاطین اسلام نخست ملوک غزنویه اندرین ولایت اعلام استیلا افراشته اند ناگزیر

این مؤلف نیز درین مختصر ذکر ایشان بر طبقات دیگر فرمانروایان مقدم پنداشته، سامعان سخن را گوش هوش باید گشود، که در حقیقت معموری و آبادی مصر غزنین، که ملوک غزنویه بدان منسوب اند، مصنف تذکره هفت اقلیم و دیگر مورخین صدق ترقیم آورده اند که شهر غزنین در زمان قدیم چندان وسیع و عظیم بود که سواى عمارت دیگر دوازده هزار مسجد و مدرسه داشت و در واقعات نابری آمده که: در پیشین ایام غزنین وقندهار را زابلستان میگفته اند، چنانکه فرخی گوید، مصرع: شه زابلستان محمود غازی.

ذکر سلطان ناصرالدین سبکتگین - اولین طبقه غزنویه ناصرالدین سبکتگینست و او بر وایت ارباب تواریخ از غلامان ترك نژاد الپتگین بود و الپتگین در سلك ممالیک و رقیبان در گاه ملوک سامانیه انسلایک و اقتطام داشت و بمساعدت بخت در آن درگاه بدرجه امیر الامرایی رسیده، در عهد منصور ولد عبدالملک سامانی بواسطه طهور بعض امور ناشایسته از توهم طبع از سلسله آن دوستان بریده، در غزنین رأیت استقلال بر افراشت. چنانکه در ذکر سامانیه تحریر یافت در زمان دولت او سبکتگین بسپه سالاری لشکرش محتص و ممتاز بود. در سنه سیصد و شست و پنج، که فراش قضا فرش حیات الپتگین را پس از مسند نشینی پانزده سال در پیچیده، پسرش ابواسحق بجایش تمکن یافته، سبکتگین را مختار حل و عقد امور مملکت گردانید بعد قلیل ایام که کار کنان قضا و قدر نامه عمر ابواسحق را مخوم نمودند و آروی و آرنی نماید، حمله سپاه و رعیت ناصرالدین سبکتگین را بحکومت و سرداری خود برگزیدند و دختر الپتگین را در حباله مزاجش در کشیدند و سبکتگین بآیین گرین و یاوری بحسب سعادت قرین همت در رعیت نوازی و دشمن گدازی گماشته، کوس استقلال و ارجمندی نواخت و بامداد و یاری سلاطین سامانیه پرداخته، صیت نامداری بهر طرف بلند ساخت. اندر آن ایام، که در ولایت هندوستان رسم طوایف الملوک پدید آمده بود و هر يك سرخود روی بکاخ خود سری میفرمود. از آن جمله راحه حیپال برهمن الاصل، که از سرهند تالمغان و ارکشمیر تاملتان در حیطه تصرف خوش داشت. چون او از فرط غرور و وحشم موفور بعزم غزنین لشکر کشید امیر سبکتگین با افواج صولت آگین

در سرحد خود پای جلالت در زمین گین افشوده، متوجه تقابل و تقابل گردید .

سپاه از دوسو صف برآراستند هر بران بتنجیر برخواستند

و خون یلان خاک آغشته شد زمین ارغوان رنگ از گشته شد

چند روز از طرفین محرب و ضرب گذشت . اما غلبه از طرفی نمایان نگشت . در آخر منتهیان هوشیار معزیر تدبیر سمع امیر رسانیدند که : در نزدیکی لشکرگاه غنیم چشمه ایست که اگر اندکی از نجاس و ناپاکی اندران افتد باد و صاعقه عظیم و برف و باران سخت پدید آید ، که در چشم زدن در جمعیت و ثبات اعدا اخلال تمام زاید . امیر فرمود تا مردم بهر حیل که توانستند اندکی از فاذورات در آن چشمه پاک انداختند بقدرت باری هم در آن حال برف و باران بشدت تمام بارید . لشکریان جیپال که پرورده و خو کرده ملک گرمسیر بودند ، از سختی سرما بجان آمدند و بسیاری از مردم و حیوان تلف شدند جیپال ازین آفت ناگهانی بجز صلح چاره ندیدند . با امیر آشتی جست و اقرار کرده که : بمجاه زنجیر فیل و ده لک درم پیشکش فرستد و برین قرار دان چند کس از معتمدان خود را بطریق یرغمال (۱) با امیر سپرد و تنی چند از خاصان درگاه امیر را بجهت آوردهن پیشکش همراه خویش برد . اما هرگاه بدارالملک خود رسید از ادای عهد بر گشته ، کسان امیر را عوض مردمان خویش محبوس گردانید . امیر ماستماع این خبر بغضب درآمده ، بقصد انتقام بالشکر کینه کش عنان خلی (۲) اقبال را مدان صوب انعطاف داد . بعد از جنگ و جدل صعب جیپال مرگشته اقبال بومال نقص عهد گرفتار گشته ، رو بهزیمت نهاد .

بقض عهد دلیری مکن ، که چرخ فلک نتیجه عملت زود در کنار نهد

امیر مطلق و منصور تالمعانات بتصرف درآورده ، در آن دیار خطبه و سکه بنام خود رواج کرد مصنف جامع الحکایات (۳) گوید که : در ابتدای حال که سبکتگین

۱- یرغمال بر بان مغولی گروگان

۲- خلی منسوب بر زمین ختل و ختلان و اسی که در آن ناحیه پدید آید و اسب ختلی و کره ختلی در قدیم معروف بوده است .

۳- جوامع الحکایات و لوامع الروایات ، رجوع کنید بصحیفه ۱۲

در خدمت الپتگین بود ، زیاده از يك اسب ناخودداشت و در نیشاپور اکثر جهت شکار از شهر صحرا میرفت. روزی در بیابان آهوسره ای را دیده ، بر گرفت و آنرا پیش زین داشته ، متوجه شهر گشت . در آن حال ماده آهودر فراق بچه بی تاب گشته دنبالش رو نهاد . سبکتگین بمشاهده حال زارش نرم دل گشته ، از رحم و شفقت بچه اش را رهایی داد . ماده آهوحوش حال وشادان ناسجه خود بسوی بیابان روان گردید و رو باز پس کرده ، تا دیر جانب سبکتگین میدید . اقدر آن شب در عالم خواب پیغمبر خدا برو گذر کرده ، فرمود . ای سبکتگین ، رحمی که بر حال آن چابور مسکین روا داشی بدر گاه الهی بدرجه اجابت پیوست و از دیوان قضا و قدر فرمان فرمان روایی تمام تو پیرایه تحریر گرف . باید که بسایر بندگان باری رحم و کم آزاری روا داری ، که سعادت دارین درین شیوه ستوده معمرست . سبحان الله تعالی شانه ؛ در درگاه بسیار بخش افدك پذیرش رحم و کم آزاری چقدر مرتبه دارد که بحان بخشی حان داری مسکین سلطنتی میبخشد ؛ حوشا حال سعادت مندانی که بر رحم و شفقت و عدالت زندگانی کرده اند و می کنند و رعایا و برابرا را در ظل نذل و رافت آسوده و مرفه داشته اند و میدارند . خوش گفت آنکه گفت ، شعر .

نیازارم ز خود هرگز دلی را که میترسم درو جای تو باشد

الفصل ۱۰ . امیر سبکتگین بسطوت خداداد رسیده ، بعد از حکمرانی بیست سال درسته سیصد و هفتاد و هفت پسر ارشد خود ، امیر اسمعیل را ، که از بن دحضر الپتگین بوجود آمده بود ، قائم مقام ساخت ، ازین جهان فانی در گذشت و در آخر دولت سلطنت پسر دویمش سلطان محمود نصیب گشت .

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین . پس از وفات امیر سبکتگین چون خلف الصدقش ، امیر اسمعیل ، بجای پدر تمکن پذیرفت محمود ، پسر دویمی سبکتگین ، عم خود بقراجق و نصر برادر خود را باخویشش یار و یاور ساخت ، بر اسمعیل استیلا جست و وارث ملک و مال پدر گشود ، بازوی دولت و اقبال در اندك مدت ولایت ملخ و هرات و سیستان را مسخر گردانیده ، لوای ملك گشایی

را ارتفاع داد وصیت نامداری و جهان ستایش در افوا اقصای و ادائی اقتاد و خلیفه قادر
 بالله عباسی خلعتی فاخر با خطاب امیر الملت یمن الدوله با و فرستاد . در سنه سیصد و
 نود هجری سلطان محمود با چنوده طغر آمود در نواحی پیشاور و راجه جیبپال را
 را مغلوب ساخته ، اورا با یازده کس از اعوان و اخوان اسیر گردانید و قریب پنج
 هزار نفر از لشکر غسیم در آن جنگ بقتل رسانید . گویند : در گلوی جیبپال حمایتی
 بود ، که مبعصران آن عهد یک صد و هشتاد هزار دینار قیمتش اظهار کردند . هم چنین
 از گردنهای برادرانش حمایتهای گران بها علاوه غسیم بی شمار بدست محمود آمد .
 بعد از آن سلطان با سپاه نصرت قران یازده کس از لشکر هندوستان کشید . برانندپال
 پسر جیبپال و سحیرام راجه بهائی و کوره راجه قنوج و کلچند قلعه دار مهابن و
 راجه نندا صابط کالنجرو هردت حاکم قلعه برن و رای کوالیار و بیرم دیو ، که هر
 یک بحای خود دم استقلال و اسبیداد می زدند ، پس از جنگهای صعب و آویزشهای
 سخت ، همه جا و بر همه کس مظفر و منصور گردید و از همه پیشکشها گرفت و در هر
 کسرت عنایم بی قیاس بدستش رسید و درین یورشها شهرت های سر و مهر را و نهر و اله و
 سومنات را غارت و تاراج نموده ، هزاران پرده و اموال بی شمار ، از نقد و جنس ،
 باسیری و یعمای نره و با نهدام بت خانها پرداخت گویند در سنه سیصد و نود و نه
 ۳۹۹ ، که قلعه بهیم نگر بر کساده ، از حمله عنایم آن ، که از زمان بهیم در آن حصار
 جمع بود ، هفتاد هزار هزار درم و نه صد هزار من رربنه و سیحینه و انواع ابواب نمیشه
 و جواهر و لثالی گران بها ، از حد و قیاس افزون ، بدست سلطان افتاد و در ماوراء النهر
 و خوارزم نکار زارهای مردانه رایت علیه افرایخته ، علی تگین والی ماوراء النهر را
 دستگیر گردانیده ، بزندان فرستاد و یوسف قدرخان ، پادشاه ترکستان ، از افزونی قدر
 و صولت جلال آن سلطان عالی شان بملاقانش آمده ، بنای مصالحت و مصادقت را
 ترخیص داد . قصه مختصر : سلطان محمود در ایام دولت خود بهر جانب ، که عتبان
 شیدینز اقبال را معطوف ساخت ، فتح و نصرت دواسپه باستقبالش سبقت

از هر طرف ، که چشم کنی ، جلو و ظمیر و زهر طرف ، که گوش بپی ، مرده امان

در آخر عهد امارت ری و اصفهان و هرات بامیر مسعود ، پسر گلان ، ارزانی داشت و حکومت گوزگانان بامنصب ولیعهد بامیر محمد، که وی از دیگر فرزندان بنزدش عزیزتر بود ، حواله نموده ، بسال چهارصد و بیست و یک ۴۲۱ هجری بمصر شست و چهار سالگی بییماری دق جهان فانی را گذاشت .

درین غم خانه، هر یوسف که دیدی لحد بر جمله شد زندان دریمار
اهل تواریخ باتفاق آن پادشاه دین پناه را ببخل و زفتی منسوب ساخته اند، چنان
که فردوسی گفته، شعر :

ببرده ز فضل و سخاوت شرف نگه داشتی در پسان صدف
خاطرش در گره کردن گنجینه و مال غایت هایل بود گویند، در حالت سكرات
سایر مال و خراین را طلبیده ، پیش نظر در صحنی وسیع برچید و بدیده حسرت و
افسوس آنرا بدید و از مفارقتش بآه و وای نالید و درمی بکسی نداده، تقدحان را بحازن
ادواح سپرد .

چند گرهی گرد عالم بهر زر؟ بیش گرده زر ، شود غم بیشتر
زرا از بهر خوردن بود ، ای پسر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر؟
خور و پوش و بهشای و راحت رسان که بعد از تو افتد بدست کسان
از عدالت آن شاه داد گر تاریخ نگارستان آورده که . هنگامی نرکی، از لشکر
سلطان ، نیم شبی بخانه درویشی رفته ، بستم و تعب درویش بیچاره را از جایش براند
و زنش را تصرف خویش آورد چون آن درویش دلریش از ظلم آن ستم کیش بحضور
سلطان عدالت اندیش استغاثه نمود سلطان از سوح آن واقعه متأثر شده ، بعد خود
آن مظلوم را مستظهر گردانید و فرمود که : اکنون بخانه مرو و هر گاه آن جفا کار
باز آید مرا خبر کن ، تا شر او را از سرت دور سازم . بعد از سه شب آن بد روزگار
باز گذر کرد و درویش سلطان را خبر نمود . سلطان با معدودی از محصولات
محانه اش رفتند ، حکم کرده تا چراغ را فرو نشانیدند . پس در تاریکی بتیغ
آبدار سر آن ستمکار از وجود نا پاکش جدا ساخت . بعد از آن چراغ طلبید و

روی مقتول دیده ، سجده شکر بجا آورد و پدرش گفت : اگر چیزی ، از قسم خورده‌نی ، داشته باشی بیار. درویش نان جو و قدری سرکه ، که خورش وی بود ، حاضر کرده‌انید . سلطان بر غبت تمام خورده و چون خواست که بجای خود روده‌رویش زبان بدعا و ثنا گشوده ، بحسن تقریر و ادا التماس نموده که : موجب کشتن چراغ و دیدن روی مقتول و سر بسجده نهادن و میل تمام بنان جو و سر که چه بود ؟ سلطان فرمود : هر گاه که این واقعه بگوش من رسانیدی ، ظن آن غالب شد که : بجز اولاد من دیگری مرتکب چنین ظلم و تعدی نخواهد بود . سبب کشتن چراغ بنابر همین بود که : مبادا چون روی آن متعدی بینم و محبت پدری از دفع او مانع آید و خلاف عدالت واقع گردد. بعد از آن که معلوم گشت که بیگانه است سر بسجده فروه آوردم و چون از آن شب تا حال هیچ نخورده بودم ناچار از تو چیزی طلبیده ، آتش گرسنگی را فرو نشانیدم (۱) ، شعر :

چو خواهی که شاه کسی را د باش همه وقت با داش و داد باش
از شعرای مشاهیر عهد سلطان محمود عنصری و فردوسی بوده‌اند . گویند : چون سلطان را خواهش تمام بنظم شاهنامه بهم رسید و عنصری متوجه آن گردیده فردوسی شهره خواهش سلطان شنیده ، بیتی چند از جنگ فریدون و صحرای سلاست و فصاحت تمام گفت ، که همه کس را رغبت شنیدن آن گشت و سلطان محمود را باستماع آن شوق دو بالا افزوده ، فردوسی را بحضور خود طلب فرمود و گفتش شاهنامه مامور نمود و بقول نظامی عروضی (۲) عرایس مضامین شاهنامه را در طوس لباس نظم پوشانید و بجهت طلب صله آن ، که از آن چهار دختر خویش ترمیم دهد ، خویشمن را بغزنین رسانید و بوسیله خواجه بزرگ احمد حسن آن کتاب را نزد سلطان گذراند . چون سلطان در باب صله آن از منافقان حواجه پرسید ، اگر چه آن همه بدادن پندجاه

۱- با آنچه پیش ازین در صحایف ۳۷۶-۳۷۷ و ۴۸۳-۴۸۵ آمده است و پس ازین از

طبقات الشافیه خواهد آمد بسنجید.

۲- آنچه در چهار مقاله نظامی عروضی درباره غریبان و برگان آرمان آمده

است پس ازین خواهد آمد.

هزار درم عرض کردند ، اما سلطان بواسطهٔ تعصب منعموگم همتی در آن هم قصور کرده ، همگی بیست هزار درم بخشید. فردوسی آنرا بحمامی و دیگر حاضران وقت تقسیم ساخت و بیتی چند در هجو سلطان گفته ، بطبرستان شناخت و بسپهد شیرزاد ، که از نژاد یزدجرد شهریار بود ، گفت : این کتاب را بنام تو ترتیب و شهرت میدهم . چرا که همه اخبار نیاکان بزرگوار تو در آن مندرجست . او فردوسی را بانواع لطمه و کرم نواخت و گفت : محمود خداوند ماست شاهنامه را نام وی بدار و روز دیگر یکصد و بیست هزار درم بنزدش فرستاد و گفت : هجو سلطان را بمن فرست و با محمود دل خوش کن فردوسی آن ابیات را پیش وی فرستاد ، تا آنرا باآپ شسنند ؛ لیکن آن ابیات چنان شهرت گرفت که هر کس را بر زبانست (۱) .

ذکر امیر محمد بن سلطان محمود (۲) - جمال خالش بزبور عدل و بذل متحلی بود . در حبیب السیر مسطورست که : در حینی که سلطان محمود او را ولیعهد گردانید از پس مهتر خود امیر مسعود پرسید که : بعد من بامرادر چه سلوک خواهی کرد ؟ مسعود گفت : بنوعی که سلطان بامرادر خود اسمعیل سلوک نمود . القصة : چون محمد بجای پدر متمکن گردید امیر مسعود لشکر بر سر او کشید و ایاز ناحیل غلامان و اعیان و اکابر دولت از محمد بریده ، باوی پیوستند . مسعود بیاری بخت سعادت آموذ باسانی برو دست یافت و آن بصب بر گشته را بدست آورده و ناپینا گردانیده ، پای بند زندان صاحب ، ایام امارتش همگی پنج ماه امداد یافت .

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود (۳) - امیر مسعود جای پدر گرفته ، همب عالی را بمعدل و داد مصروف کرده ایید و موافقان مخالف را بانیع سیاست از هم گذرانید پس از نظم و نسق ملک بر سمند ملک سانی سوار شده ، در سنهٔ چهار صد و بیست و چهار

(۱) رجوع کنید بمصایف ۶۷-۶۸ و ۱۵۱ و ۱۵۲

(۲) در اصل که عناوین سرحی نوشته شده کاتب بخطانویسته است : ذکر امیر مسعود بن سلطان مسعود .

(۳) در اصل این عنوان را نیز کاتب سرحی بخطانویسته است : ذکر امیر مسعود بن امیر مسعود .

قلعه سنگین و حصار متین سرستی را ، که در دره کشمیر واقعست ، بنر گشاد و غنیمت فراوان بدستش افشاد . همدر آن سال در اصفهان و اکثر بلاد دیگر قحط و وبای عظیم روی داد و از آسیب آن عالمی روبه عدم نهاد ، که جهت کار کشت و زراعت و دیگر حرفه کمتر کسی زنده مانده بود . در سال چهار صد و بیست و هفت سلطان مسعود باز بعزیمت هندوستان سپاه را رانده ، حصار هائسی و سون پت مفتوح ساخته ، غنایم بی شمار یافت و پسر خود ، ابوالمجدد را ، بعنایت طبیل و عالم امارت لاهور داده ، خود بصوب غزنین لوای مراجعت افراخت . لیکن درین عرصه غیبت او جماعت سلجوقیه استقلالی و قوئی بهم رسانیده ، بلاد خراسان را متصرف شدند و در اطراف بلخ پور تگین (۱) تر کمان بنای سرکشی کرد شورش و طغیان برانگیخته ، دست بقتل و تاراج دراز کرد . قصه کوتاه : امیر مسعود از دسره بر کمانان مغلوب گشته ، در سنه چهار صد و سی و یک ۴۳۱ سر خود ، امیر مودود را ، باخواجه احمد وزیر ولد حسن میمندی (۲) و جمعی از سپاه ببلخ رخصت داد . خود باتمامی اموال و خزاین و اولاد و احفاد روسوی لاهور نهاد ، مخیال آنکه در آن دیار بدارك شکستگی حال سپاه پرداخته و قوت پیدا کرده ، بدفع شرع مخالفان پردازد . بدین عزم هر گاه از آب سند عبور نموده ، گروهی از غلامان قدیمی عصیان ورزیده ، حمله اموال و خزینه سلطانی را بمارت بردند و امیر محمد را بر مسند دوات نشاندند . امیر مسعود ، چون از ترس باغیان در رباط ماریکله حصاری گشت ، فرقه عاصیان او را بدست آورده ، از هم گذرانیدند .

هنه دل برین کهنه دیر خراب که حالی نباشد زرنج و عذاب
 زمان حکومش به سال و نه ماه ، سرواسی دوازده سال بود . صاحب شرح گلشن راز (۳) آورده که . در خزانه سلطان مسعود عقدی پنجاه دانه در شاهوار بود که جوهریان و مبصران آن زمان هر يك دانه را یکصد و بیست هزار دینار قیمت نموده بودند .

(۱) در اصل تورنگین (۲) مؤلف احمد بن محمد بن عبدالصمد و پیردوم مسعود را با احمد بن حسن میمندی وزیر رحمتین او استنباه کرده است (۳) در منظومه معروف گلشن راز پیش از ده شرح نوشته شده است ، معلوم نیست که مراد مؤلف کدام يك از آنهاست

ذکر امیر مودود بن امیر مسعود - امیر مودود احوال پذیرشیده، بزم انتقام از بلخ با جمعیت موفور لشکر بزمین کشید، بعد از تسویه صفوف نبرد غلبه یافته، امیر محمدا با پسرانش و جمع امرای عاصی را بعقوبت بکشت و در آنجا رباط بنانهاد، بفتح آباد موسوم گرهائید و در غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند طغنه طبل اقبال بلند ساخت. در سنه چهار صد و سی و پنج راجه دهللی با اتفاق رایان قلعه هانسی و تپانپسر و تکرکوت را از تصرف مردم غزنویه بر آورد و تا شش ماه بحاصره قلعه لاهور پرداخته، بی نیل مقصود بمفر خود باز گشت. در سنه چهار صد و چهل امیر هر دو فرزند خود، ابوالقاسم محمود و منصور را، خلعت و طبل داده، ابوالقاسم را بحکومت لاهور و منصور را بامارت پیشاور رخصت کرد و بر ابوعلی فوری فتح یافته، اورا اسیر ساخت. در آخر بسال چهار صد و چهل و یک، که امیر متوجه کابل می شد، بمرض قولنج و خف بسفر غنیمی بر بست. ایام سلطنتش هفت سال و بقولی نه سال است

بعد وی علی بن ربیع، که از امیران دولتش بود، محمد پسر چهار ساله مودود را بر اریکه سلطانی جلوس داد بعد پنج روز چون در آرای اعیان مملکت اختلاف پدید آمد، خلع خلافت از او نموده، علی پسر امیر مسعود را بر تخت سلطانی برداشتند، مصرع: هر کسی پنج روزه نوبت اوست. چون سه ماه از پادشاهی علی گذشت عبدالرازق وزیر، پسر احمد میمندی، عبدالرشید را، که یکی از پسران محمود در قلعه محبوبس بود پادشاه نمود.

ذکر عبدالرشید - برو ساده جهانمانی تکیه زده، طفول حاجب برادر زن مودود را امارت سیستان داد او در اندک زمان استقلال تمام پیدا کرده، بعد از چهار سال از سلطنت عبدالرشید لوای استیلا بزمین مرتفع گردانید و عبدالرشید را بادیگر اولاد سلطان محمود نقل رسانید و دختر امیر مسعود را با کراه در حماله از دواج خود کشیده، بر سر بر سلطانی شش در آن وقت خرخر (۱) از امیران غزنوی، که در حدود هندوستان بود، بسوچ این واقعه امرای غزنین را ملامت کرد، تا آنکه

(۱) رجوع کنید بمحایف ۲۸۹ و ۵۰۴-۵۰۷

روز نوروز که طغرل بارعام داده بود ، جمعی از مأموران کینه‌ور آن کافر نعمت را
بتیغ بی‌دریغ پاره‌پاره ساختند، پست :

همه تخم نامردمی کاشتی بین لاجرم بر ، که برداشتی
اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هر گز نیارد گز، انگور بار

ذکر فرخزاد بن امیر مسعود - بعد از قتل و انعدام وجود طغرل امرای با اتفاق
خرخر (۱) ، فرخزاد پسر امیر مسعود را ، که در مجلس طغرل بود بر تحت سلطنت
برداشتند در آن وقت چون داود سلجوقی ، بسبب انقلاب و اختلال دولت غزنویه
هزم غزنین کرد ، خرخر (۱) بمقابله و مدافعه او برآمده ، غلبه یافت . نویت دیگر
الپ ارسلان سلجوقی با سپاه حرار بر غزنویان مظفر گشته ، بسیاری از سران را
را اسیر ساخته ، بخراسان برد . عاقبة الامر مناصمت و مازعت بمصالحت و مصاهرت
متبدل گردید و اسیران طرفین خلاصی یافتند . مدت حکومت فرخزاد شش سال بود
ذکر ابراهیم بن امیر مسعود - بعد از گذشتن فرخزاد برادرش ابراهیم بجایش
نشست . پادشاه عدالت جو و یار ساحر بود . با سلجوقیان ، که در آن وقت کوس استقلال
و استیلا می کوفتند ، آشتی نموده ، بجهت ترصیص بنای صلح و صلاح پسر خود ،
مسعود را ، با دختر سلطان ملک‌شاه سلجوقی عقد مذاکحت بست و لشکر بهند
کشیده ، حصار اجوده بن معروف بن شیخ فرید شکر گنج و دیگر اکثر قلاع
برگشاده ، باغنایم متکابر بازگشت و در سنه چهارصد و هشتاد و نین جهان در گذشت .
ایام سلطنت اوسى سال و بقولى چهل و دو سال بود .

اگر صد سال مانى و ربكى روز باید رفت ازین کاح دل افروز

ارسلان شاه - تاج‌شاهی بر سر نهاده ، همه برادران را قید فرمود . در آن وقت
مهرامشاه ، یکی از برادرانش ، گریخته ، پیش سلطان سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی ،
که خال او بود ، بخراسان رفت . سلطان سنجر بمبالغه و تاکید در باب سفارش او
مارسلان شاه نوشت . چون او از امرش سر بیچید سنجر با سپاه کمنه خواه بر سرش

لشکر کشید، بعد تقارب و تحارب قتلین ارسال شکست خورده، سوی هندشتافت. سنجر ولایت غزنین بهرامشاه داد و خزاین آل سبکتگین بدست خود او داده، نوای [مراجعت] بدارالملک خویش برافراخت. چون ارسالشاه خبر رفتن سنجر شنیده، باز متوجه غزنین شد، بهرامشاه تاب مقاومت در خود ندیده، بقلعه بامیان محصن جست و باز بمعاونت سلطان سنجراستیلا یافته و ارسالشاه را بقتل رسانیده، مجدداً بر تخت سلطنت ممکن پذیرفت، زمان حکومتش سه سال بود.

ذکر بهرامشاه بن امیر مسعود - پادشاه بافروشکوه بود. بامر سلطنت مستقل گشته، بعضی بلاد هند را مسخر ساخت شیخ سنایی و حسن غزنوی معاصرو مداح وی بوده اند و کتاب کلیله و دمنه و دیگر اکثر کتب در عهد دولتش پیرایه ترجمه یافته، در آخر ایام پادشاهی او علاءالدین بن حسین عوزی برو غالب آمده، برادر خود سوری را بحکومت غزنین نصب کرده، مراجعت نمود. چون موسم زمستان رسید و از کثرت برف راههای غور مسدود گردید بهرامشاه از انتهاز فرصت برآمده، بر سوری مظفر گشت و او را تشهیر کرده، بکشت. چون علاءالدین بانتقام برادر روبعضین نهاد هم در آن ایام بهرامشاه در سنه یانصد و چهل جان بجان آفرین داد. مدت حکومت او سی و پنج سال بود.

ذکر خسرو شاه بن بهرامشاه - چون بجای پدر برتخت نشست از بیم غوریان تاب اقامت نیاورده، با اهل و عیال بطرف لاهور رفت. علاءالدین بغربین درآمده، هفت شبانه روز بقتل و غارت و حرق و هدم آن شهر پرداخت و قبور اولاد سبکتگین را شکافته، اسحوان ایشان در آتش انداخت و برادرزاده گان خود، غیاث الدین و شهاب الدین را، در آن پلده گذاشته، خود بعور عنان حنلی فتح و ظفر و استیلا را معطوف داشت و در آن راهی جامکانی و عمارتی منسوب بآل سبکتگین یافت همراه سوخته، بنایش از پا انداخت. القصه، در سنه یانصد و پنجاه و سی خسرو شاه در لاهور بعد حکومت پانزده سال وفات یافت.

ذکر خسرو ملک بن خسرو شام - حای پدر یافته، بیشتر اوقات عزیز را صرف عبث و التعاب کردی. چون شهاب الدین عوری از غزنین تا لاهور علم اقبال برافراحت

خسرو ملك زنهار خواسته ، ملكشاه پسر خود را با پيشكش پيشش فرستاد و در سغه پانصد و هشتاد و سه هجری خوه بخدمتش رفت . شهاب الدين او را روانه غزنين كرده ، بسر منزل فنا رسانيد . اوقات ايلاتش بيست و هشت سال بود و از ناصر الدين سبكتگين تا خسرو ملك شانزده نفر مدت دو صد و نه سال و چند ماه و چند روز حكومت غزنين و عمالك هندوستان تالاهور كوس اقبال زدند و كم و زياد از اين ثوبت نيز در تواريح مذكور است . پس از ان دولت و اقبال ايشان منتهى گشته ، بغور به منتقل گشت .

بلوچ روز و شب چرخ اين ترازه كه: آن يك را كشد ، اين را نوازه

* *

*

امام ابوالحسن على بن زيد بيهقى هانشمند معروف متولد در ۲۷ شعبان ۴۹۳ و متوفى در ۵۶۵ در كتاب تاريخ بيهقى (۱) كه در ۵۶۳ تاليف كرده است مطالب تازه اى درباره غزنويان دارد كه آنها را با قيد صحايف چاپ طهران نقل ميكنم .

ص ۱۸ در ضمن ذكر كشورهاي جهان « چهارم بلاد هندست » در آن بلاه شهر - هاي بزرگ بسيار بود . يكي سرسيست (۲) ، كه سلطان محمود از بامداد تا نماز پيشين آن شهر را با صد هزار سوار غارت ميكرده . از شهر جز بازار عطاران غارت نكرده و ديگر اهل شهر غافل بودند . پس نماز پيشين لشكريان پتريديند ، خوشتن از شهر بيرون افكندند و گويند كه : اين غارت امير احمد بن بياتگين كرده ، كه بر مقدمه لشكر بود و ديگر شهر بهرواله ، كه گويند . هر روز پيلان بسيار از آنجا جامه گازران بصحرا برند .

ص ۵۵ درباره سادات بيهقى وسيدا ابو جعفر محمد بن ابو على محمد از خاندان رباره . « يك چند سيد اجل ابو جعفر رئيس و نقيب مشهده طوس بود » در عهد سلطان

(۱) تاريخ بيهقى تاليف ابوالحسن على بن زيد بيهقى معروف باين فندق با تصحيح

و تعليقات احمد بهمنيار . طهران ۱۳۱۷

۲- در اصل بر سر اسب ، رجوع كنيد صحايف ۲۵۲ و ۲۷۹ و ۳۰۲

شهاب‌الدین الله مسعود بن محمود بن سبکتگین و در قصیه (۱) متوطن شد، در سرایی که معروفست بدیشان «.

ص ۵۸ نیز درباره سادات و همان خاندان زناره و سید ابوالقاسم علی بن ابوالحسین محمد: «سید عالم ابوالقاسم علی باسید اجل ابوالقاسم نقیب النقباء» که پدر سید اجل حسن بود، نقیب نیشابور، در سرای سلطان محمود بن سبکتگین رفتند رکابداران با یکدیگر، بسبب تقدم و تاخر موقف مرکب، منازعت کردند و آن خبر بسطان آنها کردند. سلطان پرسید که: از هر دو که عالم‌ترند؟ گفتند: سید عالم ابوالقاسم علی محمود که: او مقدم باشد «.

ص ۷۰-۷۱ درباره خاندانهای شاهان حراسان: «محمودیان - العقب من الامیر ناصر الدین سبکتگین: الملك اسمعيل و كان ادباً فصيحا، له سرور سائل والسلطان نظام الدین یحیی الدوله و امین العله ابوالقاسم محمود و الامیر نصر و الامیر یوسف و العقب من السلطان محمود بن ناصر الدین: السلطان مسعود و السلطان محمد المسمول و العقب من محمد المسمول: عبدالرحمن و عبدالرحیم الاھوج و العقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود: مودود و فرحزاد و عبدالرشید و علی و حمید و ابراهیم و العقب من السلطان الاعظم الکریم ابراهیم بن مسعود بن محمود. جلال الدوله مسعود و العقب من مسعود بن ابراهیم: ملک ارسلان و علاء الدین بهرامشاه و العقب من السلطان بهرامشاه ابن مسعود مسعودشاه و دولتشاه و خسروشاه و العقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه: ابراهیم و السلطان راولشاه و السلطان ملکشاه ملک ایشان از دیار حراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی افتاد، فی شہور سنه دھان و عسریں و اربعمائہ و از عر فی منقطع شدہ است و بادیار لوہار و روبر شاور و آن طرف افتادہ، از سنه خمس و خمسین و خمسمائہ و سلطان محمود، این بوبت کہ سری رفت و ملک سری از مجد الدوله ابو طائب و مادرش سیدہ بدست او افتاد گذر بر بیہق کرد و از وی زیادت عدلی و اثری بیکو پیدا آمد و چون محمود بدان چہار رفت، پیش از مرگ او مسعود بدر اصفہان رفته بود و گذر بر بیہق کردہ و چون باز آمد ہم گذر بر بیہق کردہ و داد و عدل گسترد و تفصیل

۱- یعنی قصیہ سبروار

این در کتاب مشارب التجارب، که در تاریخ ساختهام، بتازی، بمقدار دانش و توانش خویش بیان کردهام، رحمة الله عليهم اجمعین».

ص ۱۰۲ درباره خاندان حاکمیان و فندقیان خانواده خود وجد خویشان :
«حاکم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آو لایت (۱) بنیشاور آمد، بقضا و قسوی دادن، فرمان سلطان محمود و عنایت وزیر احمد بن الحسن العیمنندی الملقب بشمس الکفاة یک چند باصالت قصای نیشاور داشت بعد از آن بنیابت قاضی القضاة عماد الاسلام ابوالعلاء عد بن الامام الادیب ابی سعید محمد بن احمد، پس استعفا خواست و در ناحیت بیهق ضیاهی خرید، در دیه سر مستانه، از حدود قصبه و این جا متوطن شد و قصای این ناحیت بنیابت وی حاکم ابوالحسن العزیزی تیمار می داشت و قضای بسطام و دامغان بفرزندان داد، بنیابت خویش و هما ابوسعید الحسن و احمد و انتقل الحاکم الامام مفتی الائمة امام الآفاق ابوسلیمان فندق بن ایوب، بن ناحیه بیهق، الی جوار رحمة الله تعالی، لیلة الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة و اربع مائه».

ص ۱۱۱ درباره نیاگان خود : «وزیر ابوالعلاء محمد بن علی بن حصول، که وزیر مجدالدوله بود و چون سلطان محمود سسکتکین بر ولایت ری مستولی گشت او را دبیری فرمود و او عمری درازیافت»

ص ۱۲۲-۱۲۳ درباره خانواده حاتمیان : «خواجه ابوالقاسم علی بن حاتم مشرف مملکت بود، در عهد سلطان محمود و یک چند صاحب برید بود و منشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین مسعود بن محمود نوشتند... و یک چند خواجه ابوالقاسم حاتمک، ایت خواجه امیرک دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت و مردی عقیف و ورع بود و ایشان خواجگان بودند، نیشاور نسن»

ص ۱۳۰-۱۳۲ درباره خاندان ربادنان : «فرزند امیر ابو جعفر زیادی، الامیر ابوالفصل زیاد بن احمد بن مسلم الزیادی بود و در آخر عهد سامانیان و الی بیهق بود و

۱- یعنی قصبه سیوار اردواحی و استان در سرزمین ست

در آخر عهد سامانیان هر کرا از عمال دیوان وفات رسیدی از تر که او مالی طلب کرده ندی. امیر ابوالفضل زیادی علاوه ای نهاد در بیق که : هر که بمردی و پسر نداشته از تر که او چیزی طلب کردی ، گرچه ورثه دیگر بودندی . چون یکچه چندی بر آمد هر که بمردی ، اگرچه پسران داشته و وارث ، چون مستظهر بودی ، از تر که او چیزی طلب کردی و این ظلم بر خاندان زیادیان مبارک نیامد و چون نوبت سلطان محمود رسید آن ظلم بر انداخت و رضا نداد که هر کجا وارث بودی از اصحاب فرایض و عصبیات و اولوالارحام هیچ طلب کردندی و این امیر ابوالفضل زیادهن احمد در خدمت امیر ابوعلی سیمجور بود و در خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور . اورا با ایشان بهم گرفتند و حبس کردند و چون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد و در آن وقت که سلطان محمود ولایت کابل رفت ، باحق خویش ار برادر خویش ، امیر اسماعیل ابن سبکتگین ، بستانند امیر ریاد را نیابت خویش داد ، در اعراب حراسان و دارالملک نیشابور بوی سپرد و ذلك فی سنة ثمان و مائین و ثلثمائة و درین مدت امیر ابو سعید سیمجور قصد نیشابور کرد . امیر زیاده اورا بگرفت و حبس کرد و فتنه بنشاند و از حضرت بحارا بوی نامه احمد انشا کردند و او در حصار حومند بود ، که نصر بن الحسن بن فیروزان و او خال فخر الدوله علی بن بویه بود ، آن حصار بوی سپرد ، در وقتی که از قوم مسووحش گشت و در آن حصار ذخایر و سلاح بسیار بود و قوم از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و نصر پنداشت که : چون نایب او در حصار حومند باشد آن نواحی بدان وسیله و آلت او را مستخلص شود و نایب امیر قابوس حمید بن مهدی بوه . میان حمید و امیر زیاده مبارزه مؤدی بمحارب حاصل آمد و حمید بن مهدی را از حرجان مدد رسید ، از دینامه و اعراب و زیاده طاق مقاومت بداشت روی بمنزینان نهاد حیلی از اعراب بر روی افسادند علامان اورا ضایع گذاشتند و هیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند . لکنهم فروا و ما کروا ، فمال للعید و للموالی و ذلك عدوة يوم الجمعة لیلة بقیة من شهر ربیع الآخر سنة احدى و تسعين و ثلثمائة پس فیاض عربی ، که مقدم اعراب بوه ، امیر ابوالفضل ریاد را اسیر کرد و با حرجان نقل کرد و

آنجا زیاد جان بقایض الأرواح تسلیم کرد ، فی ذی القعدة سنة احدى و تسعين و ثلثمائة...
 و امیر زیاد حصار جو مند بابونصر احمد بن محمود الحاجب تسلیم کرده بود و ابو نصر با میر
 نصر بن الحسن بن فیروزان داده ، بحکم صداقتی که میان ایشان بود . پس امیر قابوس
 فرمود تا آن حصار ویران کردند ، فی رمضان سنة ثلاث و تسعين و ثلثمائة مصنف
 کتاب مزید التاریخ گوید : در نزد يك امیر زیاد رفتیم ، آثار اندوه بر من ظاهر امیر
 زیاد گفت . « الحندی اذ مات حتفا موت العز علی فراش العجز ولم یمت قمصاً تحت
 ظلال المحتوف بین الاسنة والسیوف ، فموتہ موت ذلیل و علی التخلف دلیل »

ص ۱۶۹ درباره حکام مزنیان : «الحاکم ابو علی احمد بن الحسن بن احمد بن
 الحسن بن العباس . ابو علی الحسن بن العباس مروزی بود ، که در مزنیان متوطن شد و
 سلطان محمود بن سبکتگین ریاست مزنیان بوی داد ، بنیایت خواجه رئیس صاحب
 دیوان خراسان ، ابو الفصل سوری بن المعتر و اولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی
 هنرمند و بامروت » .

ص ۱۸۲ : «الشیخ الرئيس الوزير ابو العباس اسمعیل بن علی بن الطیب بن محمد بن
 علی العنبری ، مشاومولد او قصبة سمروار بوده است و او را تصانیف بسیارست ، یکی از
 از آن کتاب الفرح بعد الترح و او وزارت ایلک الحان کرد ، بماوراء النهر ، سالهای
 بسیار آنگاه اسعفا خواست چون ما خراسان آمد سلطان محمود وزارت خویش
 بروی عرص کرد قبول نکرد . سلطان فرمود تا او را حبس کردند و در آن حبس او را
 در تنگه (۱) رها کردند و بیان خاندان عنبریان پیش ازین یاد کرده آمد و از منظوم او
 اشعار بسیارست ، رباعیات از بیع مجلد و نخبیست بر سخن او غالب باشد ...»

ص ۱۸۵ - ۱۸۶ . «الامام الزاهد المفسر علی بن عبد الله بن احمد النیشابوری
 المعروف بابی الطیب . این امام را مولدیشابور بوده است و موطن قصبة سمروار و
 او را خواجه ابو القاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو ، که از دهاقین و متمولان
 قصه بود ، در محلة اسفریس مدرسه ای بنا کرده است ، فی رمضان سنة ثمان عشرة و

(۱) تنگه را فرهنگ نویسان گوست قیمة کرده و درانی نادان و کشك و بادجان و
 تحم مرغ بریان کرده با گوس و سر که و قلقل و لوییا معنی کرده اند

اربعمائه واثراً آن هنوز مانده است و از مریدان او بودند، از مشایخ قصبه :
 خواجه ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو و محمد بن الحسین بن عمرو و جد
 الحسن بن الحسین بن محمد بن الحسین بن عمرو، رحمهم الله و حاکم اما ابوسعید کرامه و
 امام ابوحنیفه بوی پادی نیشابوری و امام حمزه مقرانی منکلم شاگردان او بوده اند و او را
 چند تفسیر است: تفسیر کبیر سی مجلد و تفسیر وسیط پانزده مجلد و تفسیر صغیر سه مجلد و
 این جمله از حفظ املا کرده است و معانی آنکی حقه قوی و گویند که: چون وی را، رحمه الله،
 وفات رسید در کتابخانه او چهار مجلد کتاب یافتند: یکی فقه، یکی ادب، دو مجلد تاریخ
 بیش از بی از وی تر که تمامند و بوفی فی الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين و اربعمائه و
 مرقدا و در مقبره قصبه مسزوارست و مجربست. هر حاجت که آنجا رحق تعالی خواهند
 باجابت مقرون گردد و او را عقب نبود و او را پیش سلطان محمود بن سبکتگین بردند،
 فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائه. اوی دستوری بنشست و بی اجازت خبری
 از مصطفی روایت کرد. سلطان علام را گفت: « ده ». علام مشتی بر سر وی زد.
 حاسه سمع او از آن زخم نقصان پذیرفت. بعد از آن چون سلطان علم و ورع و دیانت و نراحت
 نفس او بداندست عذرهای خواست و مالهها بخشید. این امام قبول نکرد و بعد از حوشدل
 نشد گفت: هدیه ای که حق تعالی بمن داده بود بظلم از من سدی حاسه سمع من
 بامن ده، تا خشنود شوم و روی سلطان کره و گفت: الله یمی و یمک بالمرصاد.
 روایت خبر از مصطفی، علیه السلام و وعظ دادن خلق باحازت ملوک تعلق نداش و نو
 این سیاست نه بموقع فرمودی. سلطان خجل شد. سر در پیش افکند و او باز گشت.

ص ۱۹۴ - ۱۹۵ در ماره شیخ الرئيس ابوالقاسم علی بن محمد بن الحسین بن عمرو:
 « از بزرگان این ناحیت بودست و مریدی منمول و مکرم بوده است. و این خواجه
 ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد، چهار طایفه را. حنفیان را بنام جد من امام
 ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف و هنوز معمورست و شافعیان را مدرسه ای بنا کرد، در
 محله نوکوی، از جهت امام ابوالحسن حنانی و اعظ و امروز معمورست. گرامیان
 را: یکی در محله شادراه و از آن امر نمادست. سادات و اتباع ایشان را و عدلیان و
 زیدیان را. یکی در محله اسفیر بنام امام سعید علی بن ابی الطیب و امر آن هنوز

مانده است . صاحب برید این حال سلطان محمودانها گردد . سلطان غلام فرستاد و اورا حضرت عزنی بردند ، فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائة . چون حضرت عزنی رسید سلطان باوی عتاب کرد کہ : چرا يك مذهب را کہ معتقد تست نصرت نکنی وایمه آن طایفه را مدرسه بنانہی ؟ جمله طوائف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد و هر کہ برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاضت را بود ، نہ تفر بہرا بحق تعالی . پس شفا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .

ص ۲۶۷-۲۶۸ در وقایعی کہ در خاک بیہق روی داده است «واقعه سلطان محمود بن سبکتگین فرمان یافت ، در غرنیس ، فی شہور سنة احدى وعشرين واربعمائة ، اگرچہ پسرش سلطان محمد بن محمود بحای او بنشست و سلطان مسعود پدر اصفہان بود بر نیستابور و بیہق خطبہ بر سلطان مسعود کردند و بر سلطان محمد خطبہ نکردند و سلطان محمد کس فرستاد ، تا سالار نیشاپور را بگیرند او بر سلطان مسعود کس فرستاد و سلطان مسعود بتعجیل بیہق آمد و لشکر سلطان محمد ، کہ نیشاپور می آمدند ، از مرو و رود باز گشتند .

ص ۱۸۰ . «الشیخ ابو یعلی السیہقی الحنفی - صاحب دیوان انشا بود ، در عہد سلطان مسعود بن محمود و پیش مقام او بدارالملک عزنی بودی و اورا تصنیف است ، نام آن السیرۃ المسمودیۃ ، بعایب کمال ، کہ در حق ہیچ بادشاہ حراسان مثل آن بساحہ اند .

ص ۲۶۵ «خواجہ امیرک دیرو برادرش خواجہ ابو نصر دیں ، کہ عامل ری بود و وزیر سلطان مسعود ، چنانکہ یاد کردہ آمد .

ص ۲۷۲ - ۲۷۴ در وقایع سرزمین بیہق : «واقعه - از عمال بیہق یکی دیگر بود ، کہ اورا ابو سعید فارابی گفتندی و میان او و رؤسای ناحیت مکافحتی بود و منازعتی و او چہل شخص را ، از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، قاپیو ستہ بیست شخص حضرت را ملازم بودند ، بتظلم و شکایت و رفع ظلامہ مشغول و بیست شخص این حاتمیار اسباب و اولاد ایشان می داشتندی چون شش ماہ بر آمدی آن بیست شخص باز آمدندی . این

بیست دیگر حضرت رفتندی و دفتر شکایت و تظلم تکرار می کردند و این در آغاز دولت سلجوقیان بود و اول نوبت ، که هر ملک صاحب جیوش المسلمین چمر بیک داود بن میکائیل در شهر مرو خطبه کردند ، روز آدینه بود ، قره رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه پس آفتی عظیم بسبب این تظلم بفقیه رئیس ابو عبدالله و متصلان او رسید و نائقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد ، فی شهر سنه خمسین و اربعمائه

واقعه - چون سباشی، که امیر خراسان بود، از جهت سلطان مسعود بن محمود و صد هزار سوار جنگی داشت و دو بست پیل، بخراسان آمد، در خراسان قحط بود و علف و نفقه نایافت و چمری و طغرل و بیغو، هر سه مراد قاحتن می آوردند او بکرگان رفت، برای علف را، و چندین سال برین برآمد و در بیهق ، چنانکه یاد کرده آمد، چند سال کشت و درو نمود . پس سباشی از چمری هربست شد، بست و پنجم شعبان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه. سلطان مسعود حاجی را با آلت و عدت تمام بفرستاد . این حاجب بیامد و بر سر روستای بیهق بنشست و ایضا درخت هستق بسیار بود ، در دیه ایزی و جلین و نوقارین و این وقت فصل زمستان بود حاجب این چوب پسته در تنوره میسوخت و لشکرش دست معارت و تاراج بر گشاده بودند پس بفرمود تا ازین درخت پسته بسیار سریدند و گفت : درین چوب دهنیتس و خوش میسوزد و این درختهای پسته جمله بر اشتر نهاد و باقرنی برد مردمان خراسان او را حاجب پاك روب لقب نهادند

حکایت - جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرده که روزی من در نزدیک سباشی رفتم و از درشاد یاخ نیشابور بود، در دارامارت و صد هزار سوار و دو بست پیل مرتب در حکم وی بود . صاحب خبر در آمد و گفت : ده سوار تر کمان در ناحیت تکاب دیده اند . سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند و لشکر بر نشانند و تعاویذ و مصاحف مر داشت و ادعیه می خواند و می دمید و مرا گفتم : حواجه امام، دعا و تضرع دریغ مدار، تا من بسلامت باز آیم و ایشانرا نیبم من گفتم: ای امیر،

چندین حذر و بددلی روا نیست. جز خیر و خیریت نباشد. بیرون آمدم. مردمان را گفتم: آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده است.

حکایت - چنین گویند که. سلطان شهاب دین الله، سید سلاطین العرب و العجم، مسعود بن محمود، بقصبه نزول کرده. پیرزنی پیش وی بنالید در آن وقت که مکتعدی حاجب بهزیب از پیش سلجوقیان باز آمده بود و گفت: شهنه ازوی سدیدار ستده است، بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است و ایشان را بایکدیگر لحاح و مکالمت مؤدی ملامت و حامه چاک کردن اتفاق افتاده است. سلطان شهنه را بهواند و گفت: مثل این خنایات ارش زجر باشد و ده درم و تاوان چامه بازستدن آن سدیدار ازوی باز ستد و بایرزن داد و فرمود تا شهنه را بهسه پاره کردند و از سابطا لوش هون بیاویختند.

ص ۲۴۲: «الحکیم یحیی بن محمد العزیزی المنجم المذهب - مولد او از غزنی بوده است و او از خدمدار کتاب سلطان کریم ابراهیم بن مسعود بن محمود بود. با تاحیت بییق آمد، سنه خمس و تسعین و اربعمائه و خطی داشت کنظام الدر و نظیم الشذر و در صناعت تذهیب بغایت تذهیب اختصاص یافته بود و در عهد وی تذهیب وی را نظیر نمود و در صناعت حساب و نجوم خطی داشتی و طالع موالید، که وی استخراج کرده است، تماشاگاه چشم و دلست و توفی فی القصبه فجاء بعدما اغتسل و صلی فی محرم سنة احدى وعشرين و خمسائة».

ص ۱۲۰-۱۲۲: «خواجه امیرک دبیر و هو ابو الحسن احمد بن محمد البیهقی الملقب بامیرک و احوه ابونصر، در بییق صیاع و اسباب بسیار ساختند و این سرای، که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است، خواجه امیرک بنا کرده است و سرای وی بوده است.. و خواجه امیرک پانزده سال قلعه ترمذ از سلجوقیان نگاه داشت. چون امید خراسانیان از محمودیان منقطع شد او قلعه ترمذ بملك الملوك چغری تسلیم کرد. چغری وزارت خویش بروی عرص داد گفت: خدمت کسی نکنم که در عهد گذشته او را مطیع و مأمور خویش دهنده باشم و این بیت اساکره:

فیا لیتکم لم تعرفونی ولیتنی تسلیت عنکم لأهل و لایا

و با غزنی رفت و آنجا مدرسه ای ساخت و دیوان انشا نوی تفویض فرمودند، در عهد سلطان مودود و سلطان عبدالرشید و آخر عهد سلطان فرخزاد او دبیر بود پس استعفا خواست و در عهد طان فرخزاد خادمی ظالم بود و مستولی بر ملک، او را ابوالفتح الخاضع گفتند، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روسایي خواند امیرك گفت:

لا تسبني فلت بسبی ان سبی من الرجال الکرم

پس خواجه امیرك علامان را فرمود تا روی در بستند و در کوچه ای تملك، که ممر باغها بود، بغزنی، این خادم را تیر باران کردند و هیچ کس باز خواست آن نکرده، از ظلم و سیرت بده، که ازین خادم دیده بودند و خواجه امیرك از علت قولنج فرمان یافت، فی يوم الثلث الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة و برادرش ابونصر دبیر عمیدری بود و وزیر سلطان مسعود بن محمود و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر، نایب خواجه ابونصر مشکان بود، که دبیر سلطان محمود بود و نامه های ملوك اطراف این خواجه ابوالقاسم دبیر نوشی و سلطان محمود نامه ای نویسد دبیر خویش سلطان مسعود و او را از وی رعایت خواهد، در سر ری و این نسخه نامه است: «دانسته آمده است که درین وقت، که ما بجانب ری حرکت کردیم، چنان واجب کند، از طریق حزم و احتیاط، که مردی سدید و بسیار را نصب کرده آید، تا نکت نامه ها و قصه های بیرون می آرد و بر ما عرص میدهد و بیگانه را این شغل نتوان فرمود و خواجه ابونصر مشکان را بدین کار باز نتوان گذاشت خواجه ابوالقاسم دبیر، ابدالله، این کار کرده است و مردی پیرست و سراب خوردن مسعول نیست دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد اگر آن فرزند را ارس گسناخی، که ماهی کنیم، گراهیب بیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند و نایبی گمارد آنجا و چون ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ان شاء الله تعالی» و ایشان را معنوی باز خوانند و در نسب و بدبیری بحکم صناعت و خواجه محمد بن امیرك تا آن وقت که سلطان اعظم سنجر غزنی بگشاد زنده بود و از اولاد و احفاد ایشان

آنجا اکابر و اکابر بسیار مانده اند و خاندان ایشان خاندان علم و زهد بوده است. چون در عمل سلطان خوض کردند کار بر بعضی بشولیده گشت و خواجه ابوسعید محمد بن شاهک بن ابراهیم بن محمد بن علی العنبری سالها مستوفی ناحیه بیهق بود و فرزندان او تاج الافاضل عمید شاه بن محمد العنبری تا سنه ثلاث و اربعین و خمس مائة زنده بود و مصدر شغل های بزرگ بود و از ارکان دواوین ملوک بود و اشعار او بعد ازین یاه کره آید و جمال الدین ابوالقاسم بن محمد بن ابی نصر بن جعفر العنبری، معروف به خواجه ابوالقاسم دبیر، که اکنون هست، از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیر باشد آن ابوالقاسم دبیر با جعفر العنبری، که هم راده او بود، اتصال مصاهره ساخت.
العقب من محمد العنبری: ابو جعفر و شاهک ابراهیم و العقب من شاهک ابراهیم: العمید ابو سعید محمد و العقب من ابی سعید محمد: العمید تاج الافاضل شاه العنبری و العقب من ابی جعفر العنبری: ابوالقاسم و ابونصر و علی و العقب من ابی نصر: جعفر و محمد و الحسن و احمد و العقب من محمد بن ابی نصر بن ابی جعفر العنبری: جمال الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر و العقب من جمال الدین ابی القاسم: فخر الدین علی، الی الان و در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آثار خواجه امیرک دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند.

ص ۱۰۹ درباره خاندان بیهقیان و ابوسعید حسن: «از نسیرگان او باشد بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابراهیم بن اسمعیل الدیوانی و اسمعیل دیوانی پیشین عالم و معروف و مستظهر بوده است ذکر او در تاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آورده است و گفته اند که در مجلس تعزیت او وزیر مظفر بن عشی و قاضی القضاة ابوالهیثم و قاضی القضاة صاعد را اجماع اتفاق افتاد و چون وزیر مظفر باز گشت در وقت بر نشستن قاضی القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت، اعان او را بر کوبید.

* *

*

ابوالقاسم حمزه بن بن یوسف بن ابراهیم سهمی در تاریخ جرجان (۱) نیز دو جا

(۱) چاپ جدید آنادک ۱۳۶۹ هـ ۱۹۵۰ م

ذکری از بزرگان دورخیز نوین کرده است ،

یکجا در ص ۸۴-۸۵ میگوید: «ابوالفضل احمد بن محمد الرشیدی از غزه
مجران آمد که مدار الخلافه بغداد هرود و از سوی محمود بن سبکتگین برسالت می رفت
از عطریفی و مفید و دیگران روایت می کرد در سال ۴۱۶ و در سال ۴۲۲ حمر مرک
او ما رسید »

در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (ج ۵ ص ۵۰) درباره وی چنین آمده است «مسعود
ابن ناصر سجستانی در پایان سال ۴۳۷ بمصر گفت که درین وقت در سب از رشیدی
جدا شده است » .

سماعی در کتاب الاساب (ورق ۲۵۳ ب) درباره وی چنین آورده است «قاضی
ابوالفضل احمد بن محمد بن عیدالله بن محمد بن هارون بن محمد بن هارون الرشیدی
مهدی امیر المؤمنین معروف بر رشیدی از فرزندان هارون الرشید و بهمین جهت او را
رشیدی می گفتند و او مروزی بود قضای سجستان داشت و از دانشمندان بود و
برسالت از دار الخلافه نزد پادشاهان رفت از محمد بن عبدالرحیم رحایی (۱) سجستانی
و ابوبکر محمد بن مفید جرجانی و منصور بن محمد حاکم مروزی و ابوالاحمد عطربقی
و دیگران حدیث شنید و ابوبکر احمد بن علی خطیب و قاضی ابوالاعلا محمد بن علی
واسطی و ابومحمد حسن بن محمد حلال و ابوالاحمد بن عبدالواحد بن محمد مروزی و
گروهی دیگر بعضی ایشان از وحدت تشیعند و وی از امیر المؤمنین القادر بالله بر
روایت می کرد . رشیدی در حدود سال ۴۳۷ یا ۴۳۸ در نواحی سب با غزه
در گشت

حای دیگر در ص ۱۸۶ گوید : «ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور بن حسن بن
محمد بن علی دختر زاده امام ابوسعید اسماعیلی برآمد دانشمندان بود در سال ۴۰۶ در روزگار
پدرش بریاست رسید. پدرش از غزه بیرون رفت و سپس پس از مرگ پدرش در سال ۴۱۰
ریاست ناورسید و در سن فقه میگفت و گروهی از قبیله اهل شهر و یگانگان برو

گرد آمدند و از و پرورش یافتند سپس حدیث از جد خود ابو سعد اسمعیلی و ابو نصر اسمعیلی و پدرش ابو سعد محمد بن منصور و ابو بکر عدسی و ابو محمد ارزنی و ابو بکر بن السیاح و دیگران روایت کرده و در خردسالی و بزرگی از ایشان حدیث شنید و امیر ابو منصور منوچهر ابن قابوس در سال ۴۱۱ او را نزد امیر محمود بن سبکتگین بر مسالت بعزته فرستاد و او رفت و در همه شهر در نیشابور و هرات و عزنه مجلس مناظره برای او فراهم شد و تن درست و پیروز و سرگوار باز گشت و در گرگان ازین مشایخ روایت میکرد و ولادتش در جمادی الاخره سال ۳۸۸ بود . ۴

* *

*

مورخ معروف تازی قاضی احمد ابن خلکان در کتاب معروف و فیات الاعیان و اسماء ابناء الرمان (۱) ترجمه حاضی از محمود دارد که ترجمه آن بدین گونه است : «ابو القاسم محمود بن ناصر الدوله ابو منصور سبکتگین که نخست سیف الدوله لقب داشت و امام القادر بالله همگامیکه پس از مرگ پدرش او را پادشاهی برداشت پس الدوله و امیر المله لقب داد و بآن مشهور شد و پدرش سبکتگین در روزگار نوح بن منصور یکی از پادشاهان سامانی که در کرش در ترجمه ابو بکر محمد بن زکریا رازی طبیب آمده است وارد شهر بخارا شد و ورود او به همراهی ابو اسحق بن الپنگین (۲) بود و او حاجب و پیشکار او بود و بر رگان آن در ماروی را بدلاوری و مردانگی شناختند و فرمانروایی نواحی را باو دادند و چون این ابو اسحق بحکمرانی غرنه رفت و جانشین پدرش را بدین سبکتگین ماکرومی از سران از و برگشت و چون ابو اسحق در گذشت کسی از نزدیکانش نبوه که جانشین وی کرده و مردم نیازمند بودند که کار را کسی بپارند و درین زمینه اخلاف داشتند سپس اتفاق کردند بر آنکه امارت را بسبکتگین بدهند و بدین کار با او بیعت کردند و فرمان برداری شدند و چون کارش استوار شد بعرا و باخ و نواحی هند آغاز کرده و دژهای فراوان گرفت و در میان وی و هندوان چسکهای

۱- چاپ بولاق ۱۲۹۹ ح ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۴

۲- در اصل ملتکین

در گرفت که در شرح آنها کوتاهی می‌رود و پیوسته بر قلمرو او و شماره لشکریانش و اندوخته خزانه‌اش می‌افزود و مردم خواستار وی بودند و از جمله فتوحات او فتح ناحیه بست بود و از بهره‌هایی که از آنجا برد ابو الفتح علی بن محمد بستی شاعر بود که ذکرش رفت و وی دبیر پادشاه این سرزمین بود که بایتوز (۱) نام داشت و چون به خدمت وی پیوست در کارهای خود برو اعتماد کرد و شرح آن نیز درازست و سرانجام امیر سپهکین شهر بلخ از طوس رسید و در آنجا بیمار شد و آرزوی غزنه را داشت و بدین حال آهنگ آنجا کرد و پیش از آنکه برسد در راه در شعبان سال ۳۸۷ مرد و تابوت او را غزنه بردند و گروهی از شاعران عصر او را مرثیه گفتند. از ایشان بود دبیرش همان ابو الفتح بستی که گفت:

قلت اذ مات ناصر الدین والدو لے حیاء رہے مالکرامہ

و تداعت جموعه بافتراق هکذا هکذا تکنون النیامه

و دیگری از دانیان پس از مرگ وی بحانه‌اش رفت و آشفته‌گی آنرا دید و گفت:

علیک سلام الله من منزل قفر قد هجعت لی شوفا قدیم و ماتدری

عهدتک من شهر جدید و الم اخل صروف الردی تبلی مغانیك فی شهر

و آن امیر پس از خود پسرش اسمعیل را ولیعهد و جانشین خود کرد و کارهای فرزندان و عیال و همه سران و حاجبان و فرماندهان را باو سپرد و ایشان را پیروا کرده بود و وی سر تحت شاهی نشست و فرمان راند و اموال را بدست گرفت و برادرش سلطان محمود در حراسان بود در شهر بلخ و اسمعیل در غزنه بود و چون خبر مرگ پدرش رسید برادرش اسمعیل نوبت و ازو دلجویی کرد و گفت اگر پدرم مرا جانشین خود کرد و نه مرا ازان بود که تو نزد او بودی و من ازو دور بودم و اگر آن کار را در حضور من می‌کرد اندیشه‌اش در گون می‌شد و مصلحت اینست که میراب او را قسمت کنیم و جایگاه تو غزنه باشد و جایگاه من در حراسان و کارها را مصلحت یک دیگر

۱- در اصل ابو بود، پیدا است که درست نیست، باید در اصل «بایوتور» بوده و بدین گونه تحریف شده باشد.

بر انهم و دشمنانی در میان ما نیفتند و اگر مردی اختلاف ما را بداند طمع کنند . اسمعیل از موافقت با اوسرباز زد و وی مرده‌ی نرم و سبک رای بود و لشکریان پرو کرده آمدند و بانگ بر آوردند و مال خواستند و وی خزاین را برای خوشنودی ایشان بکار برد سپس محمود از آنجا بهرات رفت و یار دیگر برادر نامه نوشت و وی هم چنان تن در نداد پس محمود عم خود بمراجق را بیاری خواند و وی پذیرفت و برادرش ابوالمظفر نصر بن سبکتگین فرمانروای ناحیه بست بود . وی هم نزد او رفت و فرمان وی را پذیرفت و چون عم و برادرش بیاری او برخاستند آهنگ برادرش اسمعیل و شهر غزنه را کرد و ایشان هم نااو بودند مالشکریان بسیار فروه آمد و شهر را حصار گرفت و جنگ سخت روی داد و شهر گشاده شد و اسمعیل مدژ آنجا پناه برد و از برادرش محمود زنهار خواست وی درخواستش را پذیرفت و زنهار نامه فرستاد و کلیدهای خراین مدسب او افتاد و بایبان در عز بن گماشت و خود ببلخ رفت . هنگامیکه سلطان محمود ما برادرش اسمعیل پس از پیروزی در مجلس انس نشست از و پرسید که اگر برو چیره میشد درباره اش چه میکرد و با او چه رفتار میکرد ؟ گفت: اندیشه من آن بود که ترا در دژی بشانم و هر چه بدان نیازمندی فراهم کنم و غلامان و کنیران و روزی ترا فراهم سازم وی با او همی کار را کرد و او را مدژی فرساده و فرمانده آن گفت که هر چه در خواهد فراهم کند . چون کار بر سلطان محمود قرار گرفت در برخی از شهرهای خراسان نایبایی ارسوی پادشاهان بنی سامان بودند . در میان ایشان و سلطان محمود چنگهایی در گرفت و بریشان پیروز شد و شهرهای خراسان را گرفت و دست سامانیان را آنها کوتاه شد و اس در سال ۸۸ [۳] بود و کار بر و استوار شد و امام القادر بالله جلعت پادشاهی برایش فرستاد و ثقیبهایی را که در آغار این ترجمه آورده ایم ناو داد و وی بر تحت شاهی نشست و سران خراسان فرمان بردار او شدند و وزیر دستان خود را در مجلس انس نشاند و بهر يك ازیشان حلقه ها و صلب ها و کالاهای نفیس داد که بیش از آن کسی مانند آن ندیده بود و کارها بر و استوار شد و بر خود فرض کرد هر سال برای هند برود سپس سیستان را در سال ۳۹۳ گرفت و لشکریان خود را بد آنجا

برد و آنجا را جنگه ناکرده فرمان گزار خود کرد و هم چنان شهرهای هند را
 میگرفت تا آنکه اسلام را در آنجا استوار کرد و شرک را برانداخت و مسجدها و
 جامعهها ساخت و تفصیل حال وی بدرازا میکشد و چون شهرهای هند را گرفت نامه‌ای
 بدیوان عزیز ببغداد نوشت و آنچه را که خدای بدست وی از شهرهای هند گشاده
 بود ذکر کرد و بت معروف بسو منات راشکسته بود و در ناعه خود ذکر کرد که این
 بت در نظر هندوان زنده میکند و میراند و هر چه میخواهد میکند و آنچه اندیشه
 میکند میشود و اگر بخواهد همه بیماران را بهبود میبخشد و نائن درستان آهنگه
 او میکنند و قریفته او میشوند و از دورترین جاها نزد او میآیند، چه پیاده و چه سواره،
 و هر کس گناهی کرده است جز بطاعت او ازان پاک نمیشود و میپندارند که چون
 روایا از پیکرها جدا شوند بذهب تناسخ نزد او گردد میآیند و چنانکه وی بخواهد
 با هم توأم میشوند و مدو جزر دریا برای طاعت اوست و بدین سبب از هر جا گروه
 بسیار میآیند و کالای نفیس برای او میآورند و در شهرهای هند و هر چه دورتر هم باشد
 و بپردین که باشند شاهی نیست و از زیردستان او کسی نیست که باین بت نزدیک نشود
 و اموال و ذخایر خود را برای او بیاورد، تا جاییکه اوقاف او بدهزار قریه مشهور
 درین سرزمین رسیده است و خزانهاش از هر گونه مال پر شده است و سیصد مرد از
 برهمنان در خدمت او هستند و سیصد مرد سرهای زایران را هنگام ورود میترانند و
 سیصد مرد و پانصد زن بر درش میخوانند و میرقصند و هر گروهی از ایشان از مال اوقاف
 آن روزی معین دارد و در میان مسلمانان و دژی که این بت در آن بود یک ماه راه در
 دشت خشکی بود که کم آب بود و راه دشوار بود و پرازش، سلطان محمود تنها باسی هزار
 که از میان گروه بسیاری برگزیده بود با تحارفت و در آنجا مال می شمار بهره ایشان
 شد و چون بدژ رسیدند آن را استوار دیدند و سه روزه آنرا گرفتند و وارد مت خانه
 شدند و عده بسیار مت زرین گوهر نشان گردا گرد آن بود و میپنداشتند که آنها
 فرشتگانند، مسلمانان آن بت را سوختند و بر گوش آن افزون از سی حلقه یافتند،
 محمود معنی این را از یسان پرسید گفتند هر حلقه‌ای عبادت هزار سالست و آن
 راقدهت جهان می دانستند و میپنداشتند که این بت را بیش از سی هزار سال پرستیده‌اند

و کسانی که هزار سال پرستش کرده اند يك حلقه در گوشش آویخته اند و شرح این بدوازمی کشد . شیخ ما این الاثیر در تاریخ خود آورده است که برخی پادشاهان از دژهای هند در پای بسیار باوه دارند . از آن جمله مرغی بگونه قمری و خاصیتش آن بود که چون خوراك آماده می شد و در آن زهر بود چشمان این مرغ اشك می آورد و از آن آبی می ریخت که چون سناك می شد و چون آنرا بر زخمهای بزرگ می نهادند بسته می شد . این را در سال ۴۱۴ آورده است و ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی فاضل در کتابی بنام یمیمی که مشهور است سیرت وی را گرد آورده است و در آغاز آن گوید که سلطان پادشاه شرق شد . (۱) امام الحرمین عبدالملك جوینی که در کثرت در کتاب خود بنام «معیش الحلق فی اختیار الاحق» آورده است که «سلطان محمود مذکور بر مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه بود و بعلم حدیث و لغ داشت و در برابر وی حدیث اوشیوخ روایت می کردند و وی می شنید و معنی احادیث را می پرسید و بیشتر آنها را موافق با مذهب شافعی رضی الله عنه می یافت و وی کسب کاوشد و فقیهان و فرفره را در مرو گرد آورد و از ایشان خواست در برتری یکی از این دو مذهب بر دیگری سخن بگویند و اتفاق کردند که در پیش او دور کعت بر مذهب امام شافعی رضی الله عنه و مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه بگزارند ، تا سلطان بر آن سگرمه و بیندیشد و آنرا که بهتر است بگزیند پس قفال مروزی نماز گزارد و سر ابارا شست و شرایط معتبر از شست و شو و سترا رعایت کرد و رو بقبله آورد و ارکان و هیئات و سنن و آداب و شرایط را مکمال و تمام بحال آورد و گفت . این نماز است که امام شافعی رضی الله عنه بحزین دستور نداده است ، سپس دور کعت نماز مناس آنحه ابو حنیفه رضی الله عنه روا داشته است گزارد و پوست سگ دباغی شده پوشید و چهار يك آنرا پیلیدی آلوده کرد و ندید تمبر و صو گرفت و در میان تابستان در بیابانی بود که مگسها و پشهها برو گرد آمده بودند و وصوی او و ارون و ممکوس بود و سپس می آنکه نیت سکد رو بقبله کرد و احرام بست و نیت وضو هم نکرده بود و فارسی تکبیر گفت و سپس آیتی را فارسی خواند «دومر گك سر» و پس از آن هشتها

(۱) مؤلف درین حاقه متنی از آغاز کتاب یمیمی را عیا نقل کرده است که حرسجهای

بارد و حشوهای قبیح سود دیگری ندارد و ترك آن اولی بود

را بهم زده مانند بال زدن خروس، بی آنکه فصلور کوع و تشهد را رعایت بکند و بی آنکه نیت سلام بکند بادی رها کرد و گفت: ای سلطان! این نماز ابوحنیفه است و سلطان گفت: اگر این نماز ابوحنیفه باشد ترا می کشم، زیرا چنین نمازی را دین داری روانمی دارد و حنفیان منکرند که این نماز ابوحنیفه باشد. پس قفال دستور داد کتابهای ابوحنیفه را آوردند و سلطان مردهی ترسارا که نویسنده بود و از هر دو مذهب آگاهی داشت خواست و آن نماز را بر مذهب ابوحنیفه یافتند، هم چنان که قفال حکایت کرده بود پس سلطان از مذهب ابوحنیفه رو برگرداند و بمذهب شافعی رضی الله عنه گروید. سخن امام الحرمین پایان رسید مناقب سلطان بسیارست و مایه اواز بهترین سیرت هاست و ولادت او در شب عاشورا بود سال ۳۶۱ و در ماه ربیع الاخر و گویند در یازدهم صفر سال ۴۲۱ و گویند ۴۲۲ در عزبه در گذشت حدایش بیامرزاد و پس از و کار بوسیبت پدر برپسرش محمد فرار گرفت و مردم برو گرد آمدند و او اموال را در میان ایشان پراکنده کرد و برادرش ابوسعید مسعود غایب بود بنیشابور رفت و با برادرش محمد در افساد و نژد او فرستاد و چون وی قوت نفس و هیبت بیشتر داشت مردم برو گرد آمدند و پنداری که امام القادر بالله خراسان را باو داد و او را ناصرالدین الله لقب داد و خلعت و دست بند برایش فرستاد و بدین گونه کارش بالا گرفت. این محمد بداندیش بود و تن آسان لشکریان بغزل محمد و فرمانروایی مسعود کرده آمدند و اینکار را کردند و محمد را گرفتند و او را بندگی بردند و کسان برو گماشتند و پادشاهی بر امیر مسعود استوار شد و در میان وی و بنی سلجوق جنگهایی رفت که شرح آن بدر از آن میکشد و درباره او در ترجمه معتمد بن عباد در جای خود حکایتی هست بآنجا بنگرید و در سال ۴۳۰ کشته شد و بنی سلجوق بر کشور مستولی شدند و در ترجمه سلطان طغرل بك سلجوقی برخی از پیش آمدهای آن آمده است که چگونه سلطان محمود درباره ایشان اعتماد کرد و چگونه بر سر کار آمدند و سبکتگین بضم سین مهمله و نای يك نقطه دار و سکون کاف و کسر تائی دو نقطه در بالا و کاف دوم و سکون یائی دو نقطه در زیر و پس از آن نون و تفسیر «دو بر گك

سبزه دوم که کوچک سبزست و آن معنی گفته خدای تعالیست: «مدهامتان» (۱) و خدای تعالی دانایمست.

✱

✱ ✱

حکایتی که این خلکان پیش ازین وعده کرده است در ترجمه معتمدین عباد یعنی صاحب بن عباد بیاورد در نسخهای چاپی نیست و چنان مینماید که فراموش کرده است در آنجا نویسد.

✱

✱ ✱

تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی نیز در کتاب «طغایات الشافعیة الکبری» (۲) ترجمه ای از محمود دارد که ترجمه آن اینست:

«محمود بن سبکسگین سلطان بررگه ابوالقاسم سیف الدوله بن امیر ناصر الدوله ابومنصور یکی از پیشوایان دادگستری و کسی که شهرها و مردم فرمان پر دار وی شدند و نیکوکاریهایش آشکار شد و پیش از پادشاهی سیف الدوله لقب داشت و سپس یمن الدوله لقب گرفت و کتاب یمینی که ابوالنصر محمد بن عبدالجبار عتبی در سیرت این پادشاه و مردم حواری و نیاگان وی تصنیف کرده نام آنرا از همین لقب گرفته است و مردم سرزمین ما این کتاب بیش از آنکه بمقامات حریری اعتنا کنند اعتنا دارند و الفاظ آن را ضبط میکنند این پادشاه پیش روی دادگستر و دلاور و اطراف کار و قتیله و بسیار فهم و جوانمرد و بخشنده و نیک بخت و مؤید بود و چهارتن در دادگستری پس از عمر بن عبدالعزیز نام آورند که پنجم ندارند، خدای از ایشان بگذرد، هر آنکه برخی از مردم درباره ایشان بسیار سخن برانده اند و آثار ایشان آشکار نیست و ایشان دو سلطان و یک ملک و یک وزیر از ایران باشند یکی همین سلطان و وزیر نظام الملک که در میان ما مدتی از زمان گذشته است و سلطان و ملک

۱- سورة الرحمن آیه ۶۴

۲- چاپ قاهره ج ۴ ص ۱۳-۱۹

در سرزمین ما سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب فاتح بیت المقدس و پیش از او ملک نورالدین محمود بن زنگی شهیدست و نمیتوان او را سلطان نامید زیرا که چنین نامی نداشته است و سبب آن اینست که در اصطلاح دولتها سلطان کسیست که دو اقلیم را گرفته باشد و آن کس که تنها یک اقلیم را داشته باشد او را ملک مینامند و آنکه تنها یک شهر را داشته باشد او را ملک و سلطان نمی گویند بلکه امیر آن شهر و خداوند کار آن میگویند و بهمین جهت نویسندگان روزگار ما هنگامی که خداوند کار حما را سلطان میگویند بخطای روند و روانیست او را سلطان و ملک بگویند زیرا که فرمانروایی وی بآنجا نرسیده است و ایشان از اصطلاح خارج میشوند و شرط سلطان اینست که دستی بالا دست او نباشد و ملک نیز چنینست و خداوند کار شهری تنها چنین نیست و سلطان بر فرمانرواست اما فرمانروایی سلطان بر او و فرمانروایی وی بر ملک و فرمان براندن او بسته باختلاف دوایی و بانوائیسب نورالدین هنگامی که صلاح الدین دیار مصر را گرفته بود بر مبر شام وی خطه میداد و بهمین جهت کسیکه وی را ستوده گفته است

و ملک اقلیمین تمت نالنا و دعیت بعد الملك بالسلطان

بر میگردیم بذکر یمین الدوله و میگوئیم که وی نخست مذهب حنفی داشت و هنگامی ب مذهب شافعی گروید که فقال در مراهش نمازی خواند که شافعی بحز آن را روانی دارد و نمازی که ابو حنیفه جز آن را روا نمی داند و فقال در فتاوی خود این حکایت را آورده و پس از او امام الحرمین و دبگران آورده اند.

شرح آغاز کارش: پدرش سسکتگین در روزگار امیر نوح بن نصر سامانی وارد بحارا شد و امیران آن دولت وی را بدلاوری و پردلی شناختند و باو جایگاه بلند دادند و ورود او به همراهی الیهگین (۱) بود و الیهگین (۱) از آنجا رفت و در گذشت و مردم بدان نیازمند بودند که کار خود را بکسی بسپارند پس بر سسکتگین اتفاق آوردند و او را امیری دادند و وی پذیرفت و صاحب و تراز در مرزهای هند آغاز کرد و در میان وی و هندوان جنگهایی در گرفت و کارش بالا گرفت و دژهای اسوار را گشود

(۱) در اصل ابن السکین

و ناحیه بسترا گرفت و ابوالفتح بستی کاتب باو پیوست و باو اعتماد گره و کارهای خود را باو سپرد. سپس سبکتگین در بلخ بیمار شد و آرزوی غزنه را داشت، بآنجا سفر کرد و در راه مرد سال ۳۸۷ و پسرش اسمعیل را حانشین خود کرد و محمود غایب بود و در بلخ بود و چون خبر مرگ پدر باور رسید پیرادرش نوشت و با او مهربانی کرد که وی در غزنه باشد و محمود در خراسان. اسمعیل با او موافقت نکرد و آورده اند که اسمعیل جبار بود و لشکریان برو طمع کردند و باو پیوستند و خواستار شدند که با ایشان محشش کند و وی هزینه ها را در میان ایشان پراکنده کرد. محمود عم خود را بیاری خواند و وی پذیرفت و مراد سوم که صالح بود نصر بن سبکتگین امیر بسج بود محمود باو نوشت و او هم پذیرفت و وی از کار عم و برادر قیرو گرفت و با سپاهی فراوان آهنگ مرغه کرد و آنرا محاصره کرد تا گرفت و مرادش را در دژ آنجا نشاند و زبهار داد. سپس بلخ بارگشت و برادرش را در حصنی بمدار از ندانی کرد و گدازان وی و خدمتگاران او را فراهم ساخت و در خراسان از سوی خداوندگار ماوراالنهر پادشاهان سامانی بایبانی بودند محمود با ایشان جنگید و پیروز شد و بر سر زمین خراسان دست یافت و دولت سامانی در سال ۳۸۹ پایان رسید و قاهر بالله خلعت پادشاهی برایش فرستاد و کارش بالا گرفت و در حدود فرض کرد که هر سال بجزای هند بسروه و شهرهای بسیار از آنجا را گرفت و بت معروف سومنات را شکست و ایشان معتقد بودند که آن زنده می کند و می میراند و از شهرها آهنگ آن می کردند و مردم بی شمار فریفته آن بودند و پادشاهی و مالداری نبود که مال گران بها برای نزدیک شدن بآن نفرستد تا جایی که اوقاف آن بده هزار ده رسید و خزانه آن از مالهای گوناگون و گورها پر شد و هزار مرد از برهمنان در خدمت این بت بودند و سیصد مرد سرهای کسانی را که بزیارت می رفتند هنگام ورود می تراشیدند و سیصد مرد و پانصد زن بر در آن می خواندند و می رقصیدند و در میان سرزمین اسلام و مژئی که این بت در آن بود یکک ماه راه از نیابان درشت و بسیار دشوار بود و محمود با سی هزار سوار جریده بآنجا رفت و مال بسیار بایشان بخشید و بآن دژ رسید و آنرا استوار یافتند خدا کار را آسان کرد و در سه روز گشاده

شد و بهیچک آن بت رسیدند و بسیاری از بت‌های گوناگون زرین و سیمین و
 کوهر نشان گرداگرد آن پوهند که معرش آن می‌رسیدند ولی پنداشتند که آنها
 فرشتگانند بت بزرگ را سوختند و در گوشه‌های آن سی و چند حلقه یافتند. محمود معنی
 این را ازیشان پرسید. گفتند: هر حلقه‌ای عبادت هزار سالست و محمود پیروزمند
 باز گشت و بامیر المؤمنین نامه‌ای نوشت و شرح حال را در آن داد و گفت این شده آرزومند
 از میان بردن این بت بودم و از آن احوال و گذشتن از بیابان و کمی آب و بسیاری
 ربه که آگهی داد و گفت این بنده برای این کار واجب استحاره کرد و این کار را
 برای پاداش یافتن واجب دانست و در شعبان سال ۴۱۶ هجری هزار سوار بجز متطوعه
 رهسپار شد و در میان متطوعه پنجاه هزار دیوار پراکنده کرد و خدای رسیدن بشهر
 آن بت را فراهم ساخت و یاری کرده تا شهر را گرفت و بت را ویران کرد و آتش زد
 تا آنکه پاره پاره شد و پنجاه هزار از مردم شهر را کشت پیش از آن محمود در هند
 جاهای فراوان را گرفت و مال فراوان غنیمت یافته بود و بامیر المؤمنین نوشت که
 این نامه این بنده از غزیه در نیمه محرم سال ۴۰۷ فرستاده میشود و دین همه جاپیش
 رفته و شرک در همه شهرها شکست یافته و این بنده بر کافران سد و هند کامیاب
 شد و در نواحی غزنه محمد را با پانزده هزار سوار و ده هزار پیاده گماشت و بلخ و
 طخارستان (۱) را بارسلان حاجب با دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده سپرد و گروه
 متطوعه را بایشان پیوست و این بنده از غزنه در جمادی الاولی سال ۴۰۰ با دلی
 گشاده برای بدست آوردن نیکه بختی برون رفت و آرزو مند رسیدن شهادت بود
 و دژها و حصن‌های آنرا گشود و نزدیک بیست هزار از بت پرستان اسلام آوردند
 و نزدیک هزار هزار سکه تسلیم کردند و سی فیل بدست آمد و شماره کشکان
 ایشان پنجاه هزار رسید و این بنده شهری ازیشان رسید که نزدیک هزار کالج
 استوار و هزار بت‌خانه در آن بود و بت‌های ایشان نمود و هشت هزار منقال رسید
 و بیش از هزار بت سیمین را از میان برد و از نادانی مدت آنرا سیصد هزار سال

(۱) در اصل: طخارستان

می‌رساندند و در گرداگرد این ست‌هایی که برافراشته بودند نزهت‌یگانه ده هزارخانه ساخته بودند و این بنده در ویران کردن این شهر کوشش بسیار کرده و مجاهدان آنرا تاراج کردند و سوختند و از آن جز آثاری نماند و چون بشمارش غنائم پرداخت بیست هزار هزار درهم برآمد و بهر یک تن پنج برده رسید و پنجاه و سه هزار شد و سیصد و پنجاه و شش فیل فراهم آمد.

از مناقب سلطان محمود - مردم عراق در سال ۴۱۰ و ۴۱۱ حج رفتند . چون سال ۴۱۲ رسید گروهی نرد یمین الدوله محمود رفتند و گفتند که : تو سلطان اسلام و بزرگترین پادشاهان روی زمین و در هر سال از کشور مشرکان ناحیه‌ای را می‌گیری و ثواب در گشادن راه حج بسیارست . وی باین کار پرداخت و قاضی خود را بسرپرستی حج گماشت و در همه جای خراسان منادی کردند و برای تاربان بیابان اربخاص مال خود سیصد هزار دینار قرار داد و ابونصر قاضی (۱) در تاریخ هرات آورده است و ابونصر عتبی ادیب که ذکرش پیش ازین گذشت و کتاب یمینی را را که در آغاز ترجمه یا هازان کرده‌یم نوشته است نیست و او محدثی از متاخران و اقران ابن السمعانیست و تاریخ هرات از دست و در طبقه پنجم ذکر او خواهد آمد گوید که چون تاهرتی داعی از مصر پیمانی نرد سلطان آمد تا او را بمذهب باطنیان دعوت کند بر استری نشسته بود که او را آورده و آن استر در هر ساعت بر تکی دیگر در می‌آمد . سلطان محمود از راز دعوت او آگاه شد و بطلان آن را دریافت . دستور بکشتن او داد و اسیرش را برای قاضی ابومصور محمد بن محمد الازدی شیخ هرات هدیه فرستاد و گفت که : پیشوای ملحدان بر آن سوار می‌شده و پیشوای موحدان بر آن سوار شود و برخی آورده‌اند (۲) که مردی سلطان محموره شکوه برد که خواهر زاده سلطان هروقت نزد زن می‌آید و مرا از خانه بیرون می‌کند و با زن من تمهائی ماند و من درین کار با ولیای امور دولت تو شکوه برده‌ام و یک تن ازیشان دلیری نکرده است او را باز دارد و از سلطان می‌ترسد . سلطان باو گفت : وای بر

(۱) در اصل قاضی

(۲) رجوع کنید بمحایم ۳۷۶-۳۷۷ و ۴۸۳-۴۸۵ و ۵۲۲-۵۲۳

تو! چرا پیش ازین مرا آگاه نکردی؟ اگر ترا بگذارند نزد من آیی اگر هم در شب باشد نزد دربانان برو و کسی ترا مانع نخواهد شد آن مرده رفت و پس از دو یا سه شب آن جوان سخاوتش رفت و او را بیرون کرد و بازنش تنها ماند وی گریان بر پای پادشاه رفت باو گفتند که شاه خفته است گمت بروید باو بگوئید او را آگاه کرده اند و برخاست و تنها باو بیرون رفت و بر پای او رسید و بر آن جوان نگریست که با آن زن در بستر خفته بود و بره شان شمعی بود که می سوخت سلطان پیش رفت و روشنایی را گشت سپس رفت و سر جوان را برداشت و سپس بان مرد گفت: وای مرتو، شربتی آب بمرده چون آب نوشید خواست برود آن مرد گفت: برای خدا از تو میپرسم که شمع را چرا کشی؟ گمت: وای مرتو، آن حواهر زاده من بود، اکراه داشتم که در حال سر بریدن او را بینم گفت آب برای چه خواستی؟ گمت: از هنگامی که مرا آگاه کردی با خود شرط کردم که نه چیزی بخورم و نه آبی بپاشم تا آنگاه که حق ترا ادا نکرده ام و درین روزها تشنه بودم تا آنکه آنچه تودیدی پیش آمد، من میگویم این کار ازین پادشاه دلیل بیکه اندیشی و داد گستری اوست و داد گری او آمیخته بنادانی او از شریعت است و اگر بروشاست می شد که بازن شوهر دار زنا کرده است می بایست او را ستمگسار کند و گردن نزنند و درین حکایت زنا بروی ثابت نشده و او را در حال زنا ندیده است را اگر بپنداریم که او را در حال زنا دیده و از زنا کردن او آگاه شده است و قراین بر و محقق شده آن مسئله حدزدن بعلم نیست و ازین و نظایر این مر می آید که از رار شریعت آگاه نموده و سلطان مجتهد نبوده است و کسی که دانایست و داد گری کند در آن دشواری بسیار است اما دالامی داند که چه می کند

شرح حال فتوحات و غزوات یمین الدوله با مختصار - آغاز پادشاهی او سال ۳۸۷ بود و وی بداه گری و دین داری و دلاوری و آگاهی با مردم نیکی میکرد و چون پدرش مرد و آنکه در آغاز ترجمه آوردیم در میان وی و برادرش گذشت محمود در سال ۳۸۷ آهنگ شهرهای خراسان کرد و آنجا را از دست سامانیان گرفت و چند بار

با ایشان رو برو شد تا آنکه اسم و رسم ایشان را برداشت و دولت ایشان را یکسره بدست خود منقرض کرد سپس آهنگ جنگ کافران کرد و مر آن شد سرزمین ترکان را در هاورا و الیه پیکیره و آن پس از مرگ خان (۱) نزرک بود که با و بایتوز (۲) میگفتند و ما ایشان جنگهایی کرده که شرح آن درازست و در سال ۳۹۲ در شهرهای هندوستان غرا کرد و آهنگ جیپال (۳) پادشاه آنجا را بالشکریان بسیار کرد و جنگ سخت در گرفت و خداوی را پیروز کرد و هندوان را شکست داد و پادشاهشان را اسیر کرد و از کردن اوقلا ده ای گرفت که بهای آن هشتاد هزار دینار بود و مسلمانان از ایشان غنائیم بسیار یافتند و شهرهای فراوان گشادند سپس محمود پادشاه هند را بخواری و سرشکستگی نامه شدت باس و بلندی نامیکه داشت رها کرد و وی سر افکنده و سرشکسته بدیار خود رفت و گوید چون بآنجا رسید خود را در آتشی که بخدایی می پرستیدند افکند و نابود شد سپس بار در سال ۳۹۶ غرای هندوستان کرد و شهرهای نزرک بسیار را گشود و غنائیمی اراموال گرفت که بشمار نمی آید و یکی از پادشاهانشان را اسیر کرد که ازو گریخته بود و شهر او را گرفت و تنهایش را شکست و کمر بندی بر میان او بست و بسیار بر حورده ارشد و انگشت حرد او را برید و او را رها کرد تا وی را سرافکنده کند و عظمت اسلام و مردم آنرا بنمایاند پس با رسوم بابت پرستان چمکید در سال ۳۹۸ و دژهای فراوان را گشود و اموال بسیار و گوهرهای گران بها گرفت و از آنچه یافت خانه ای بود در ازای آن سی ذراع و پهنای آن پانزده ذراع پرارسیم و چون بعزله باز گشت آنجا که بدست آورده بود در صحن سرای خود گسترده و فرسادگان پادشاهان را خواند و ایشان آمدند و آنهمه را دیدند و در سال ۴۰۲ یا ۴۰۱ باز کافران غزا کرد و از بیابان پهنای گذشته و در آنجا تشنگی بسیار روی داد و چیزی نمانده بود که لشکریانش بمیرند پس خدای باران بسیار بارید و کافران رسیدند و ایشان بی شمار بودند و

۱- در اصل : القان

۲- در اصل : نابوا

۳- در اصل : حیان

ششصد فیل داشتند . بریشان پیروز شد و غنیمت بسیار گرفت و باز گشت . سپس در سال ۴۰۶ غزا کرد و راهنمایانش وی را فریقتند و گمراهش کردند و بآبی رسید که از بسیاری مانند ری بود و بسیاری از کسان که با او بودند غرق شدند و چند روز خود گرفتار آن آب بوه تا آنکه راهایی یافت و بخراسان باز گشت . پس از آن در سال ۴۰۸ غزا کرده و شهرهای بسیار را گشود . سپس دوباره در سال ۴۰۹ غزا کرده و در شهرهای کافران بجایی رسید که از غزنه تا آنجا سه ماه راه بود و درین سال دوشهر بزرگ متهره (۱) و قنوج (۲) را گرفت و این پیروزی بر رگی بود . ابونصر قاسمی میگوید : این پیروزیها پیش از آن چیز است که در کتابها نوشته اند و مجوس میپندارند که بهره شاهنشاهان شده است . سلطان محمود بالشکریان خود رفت و از آبهای سیحون گذشت و زرفای آنها با اندازه ایست که وصف نتوان کرد و کشوری ازین کشورها نماند که فرستاده ای از آنجا برای فرمان برده اری و خدمت گزاری و پیروی نرود و نیاید، چنان که ابن شاهین آورده است و چون بهار فرارسید صاحب تسکة کشمیر (۳) که میداس حداد او را فرستاده است که جزانش را اسلام کاری ندارد راهنمایی او را پذیرفت و پیشوا و راهبر او شد و وی دژها و قلعه ها را گرفت تا بدژ هردت (۴) رسید و چون پادشاه آنجا دید که زمین پراز یاوران خدا شده و فرشتگان گردایشان را گرفته اند پاهایش لرزید و ترسید که خوش را بریزند و وی باده هزارتن فرود آمد و باسلام دعوت کرد . سپس با لشکریان بقلعة کلچند (۵) رفت و او از پیشوایان شیاطین بود و حاکم سحت در گرفت و در آنجا از کافران پنجاه هزار کشته شدند و کلچند (۵) برهمسرحود حشم گرفت و او را گشت و سپس خود با و پیوست و سلطان صدوسی و پنج فیل عظیم یافت . سپس دشهری رعت که مبادتگاه هند بود و آنرا متهره (۶) می گفتند و بر ساختمانهای آن نگریست

۱- در اصل : متهره

۲- در اصل : قنوج

۳- در اصل قشمیر

۴- در اصل کلچند بصحيفة ۳۵۲

۵- در اصل : کلچند

۶- در اصل : متهره

که مردم آن میگفتند از بناهای جیانت وید که آن برخلاف عادات و مشتمل بر
 بی خانهاست، دارای تهنه های تازه و زراندود و گستردهایی که چشم را خیره میکند
 و چنانکه سلطان نوشته بودند اگر کسی میخواست چیزی مانند این ساختمانها بنا
 کند بایاری صد هزار [دینار] در دوست سال بدست کارگران زیر دست و چاپک
 دست ازان فاتوان میماند و از جمله بتها پنج بت زرین بود در ازی آنها پنج ذراع و در
 چشمان یکی از آنها یا قوتها که بهای آنها بیش از پنجاه هزار دینار و در چشم دیگری
 یا قوتی که بود وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال و همه زری که بر ستها بود هشتاد و هشت
 هزار مثقال بود. سپس سلطان دستور نابود کردن بتهای دیگر را داد و بر آنهافت
 اندودند و از سره گان و بتان چندان یافتند که انگشتان شمارگران از شمارش آنها
 ناتوانند سپس بفتح (۱) رسید و بیشتر لشکریان در پی او بودند و در شعبان سال ۴۰۹
 بآنجا رسید و پادشاه آنجا از آنجا ره و شکست خورده بود و آن بر لب دریا بود و در
 آنجا نزدیک ده هزار ستخانه بود و مشرکان میپنداشتند که از دو دست هزار تا سیصد
 هزار سال مانده است و این دروغ و باروا بود و همه آنها را در یک روز گرفت و آنها
 را بر لشکریان خود مباح کرد و آنها را تاراج کردند سپس بدژ بر همان رفت و
 آنرا گشود و گروهی بسیار را کشت سپس دژی را که بر کوه آنجا بود گشود و
 آنرا باستواری مثل میزدند و این برر گترین پیروری او بود و صاحب کتاب یعنی
 بمصیح ترین و شیرین ترین سخنان آنرا بیان میکند، هر کس خواهد داد آنجا سکره
 و در سال ۴۱۶ نامه ای بالقادر امیر المؤمنین نوشت و ما برخی از آنرا ذکر کردیم
 سپس در سال ۴۱۴ پیروری بزرگتر از آن وی را پیش آمد و در سرزمین هند تاجا تا
 بدژی رسید که در آن ششصد بود و گف بدژی رسیدم که در جهان ماسد آن نسب
 و درین نه دژ پانصد فیل و بیست هزار ستوریافت که در آنجا میجریدند و آنها را با
 خود برد و جدا باوی یاری کرد تا از و رنهار حواسند و کشورشان امن شد و بریشان
 خراج بست.

ابونصر فامی که تاج الدین سبکی برخی اذین مطالب را از نقل کرده و وعده داده است ترجمه حال او را بیاورد از دانشمندان و آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده و مؤلف کتابی بوده است در تاریخ هرات، سبکی خود در همان کتاب طبقات الشافعیة الکبری (۱) شرح حالی از نوشته که ترجمه آن ایست :

«عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عثمان بن منصور بن عثمان المعدل هروی ابونصر فامی مورخ هرات، شیخ مازهبی گفته است که تاریخ او جامع همه چیز است در ذی حجة سال ۴۷۶ در هرات بجهان آمد و حافظ و ادیب بود و ثقة الدین لقب داشت از ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری و ابو عبدالله محمد بن علی عمیری و نجیب بن میمون واسطی و ابو عامر ازدی و ابو عطاء عبدالاعلی بن عبدالواحد ملیحی و در بغداد از ابو الحصین و دیگران حدیث شنید و حافظ ابن عساکر و ابوروح هروی و ابوسعید السمعانی از روایت کرده اند حافظ گوید فاضل و پیشوای محدثان در هرات بود. از حدیث و ادب آگاهی داشت و صدقه سیار می داد و نماز سیار می گزارد و دائم الذکر بود ذیل را بر کتاب من در هشت مجلد نوشته و آنرا بر من خوانده است در هرات در شب پنجشنبه ۲۵ ذی الحجة سال ۵۴۶ از جهان رفت .

سمعانی در کتاب الانساب (۲) نیز ترجمه ای از او دارد بدین گونه . «ابوالنصر عبدالرحمن بن عبدالجبار بن عثمان حافظ فامی از مردم هرات ، از اهل علم و فضل بود حدیث بسیار شنید و بخط خود نوشت و اصول را فراهم کرد از عبدالله بن محمد انصاری و ابو عبدالله عمیری و نجیب (۳) بن میمون واسطی و دیگران حدیث شنید . من در هرات و قوشین (۴) بسیار از حدیث شنیدم و ولادت او در . (۵) بود»

تاریخ هرات ابونصر فامی تا مدت ها در دست بوده و حتی «عبدالدین محمد زسجی فامی اسفزاری در کتاب روایات الجنات فی اوصاف مدینة هرات که از ۸۹۷ تا ۸۹۹ مشغول تألیف آن بوده چند بار از آن نقل کرده است

(۱) ج ۴ ص ۲۴۵ - ۲۴۶ (۲) حای اوقاف گیب وری ۴۱۸ ب

(۳) در اصل بقطعه ندارد (۴) در اصل: قوشین (۵) در اصل حای تاریخ سفیدمانده است

در همین کتاب روضات الجنات (۱) جایی که سخن از پادشاهان غور رفته است مطالبی در ساره عز نویان آمده است بدین گونه :

«... سلطان محمود سبکتگین خواست که غور را بتمامی مسخر گرداند ، او را میسر نشد ، محمد سوری را که حاکم آنجا بود ، بمواعید بسیار وعهدنامهها بصلح بیرون و در غزنین او را حبس فرمود و بعد از آن سلطان او را گفت که : پسر خود حسن ، که در غور حاکمست ، طلب کن ، تا ملازم در گاه ما باشد و ترا اجازت مراجعت دهیم حسن را نیز بدین تدبیر بدست آورده و هر دو را حبس فرمود . محمد سوری بعد از مدتی که امید خلاص منقطع کرد ، پسر را گفت : مرا عمر ما ختم رسیده ، می خواهم که ترا ازین مجلس محاصره بشود ، که خاندان ما را نبینند و در آن خانه که محبوس بودند دری در جانب صحرا داشت ، اما بازمین سی گر بود . شبی پلاسی ، که در خانه انداخته بود ، برید و بر هم بست ، مثل ریسمانی و پسر را از آن در خلاص داد پس پسرش پیاده بهور رفت و حکومت بگرفت سلطان ازین حال خبر یافت محمد سوری را بکش و کینه و خصومت عوریان و غزنویان قایم گشت بعد از آن هر لشکر قصد ایشان کرد منکوب و معلوب باز گشت ، تا سلطان سنجر سفس حوده و بهرام شاه از طرف عربین قصد ایشان کرده بد عوریان غالب آمدند و عنایت بسیار گرفتند و لشکر عظیم آورده ، پسر بهرام شاه رفتند و او را بعد از حمله عظیم هریمت کرده ، پسر محمد سوری غزنین را بگرفت و بر تخت نشست پس بهرام شاه از هند لشکری جمع کرده ، متوجه غزنین شد و پسر محمد سوری را ، با لشکر در میان گرفته ، بعد از آنکه صد زخم سنگین خورده بود دستگیر کردند و پس از خواری و استحقاق بسیار بکشند و سرش پیش سلطان سنجر فرستادند و گویند نیره او بهندوسان گریخت و او را پسر بود ، نام نام ، در دهلی بتجارت مسعود گشت و محاهر راه عورشده ، تا مال بسیار او را جمع

(۱) روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف امین الدین محمد رمحی اسمراری . . بحسب یکم با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمد کاظم امام . تهران ۱۳۳۸ ص ۳۹۴ - ۳۹۶

آمد و این سام و ايسرى بود ، نام او حسين ، بهمه هنرى آراسته . پسر و اتباع و مال و متاع هر چه داشت برداشت و مراد دريا غريمت عور كرد . باد مخالف كشتى ايشان را غرق ساخت و غير از حسين ، كه بر تخته اى مانده بود ، هيچ كس جان بكنار نياورد . اتفاقاً پيرى در كشتى بود . پير نيز در آن تخته اى كه حسين مانده بود و هر دو دست ها بر كنار تخته استوار كرده ، بعد از سه شبانه روز بساحل رسيدند . چون كسيرا نميشناخت شب بر دره كانچه اى بنخفت . عيسى آن غريب را ، گمان آنكه دزدست ، گرفته ، بزنندان برد . هفت سال بماند . پادشاه آن ديار بيمار شد ، اهل زندان را خلاص داد . حسين گريزان بحدود غزنيس رسيد و جمعى دزدان او را جوانى با مهابت ، پر صلابت ، ديدند . اسب و سلاح دادندش و آن شب پيش ايشان بود و سلطان ابراهيم غزنوى مدعى در طلب آن دزدان بود و جمعى را بدين مهم برگماشته ، از قضا همين شب آن جماعت بر سر دزدان آمده ، ايشان را گرفتند . سلطان همه را بجلاد سپرد كه بكشد . چون چشم حسين را بستند بحق تعالى بباليد و گمت : الهى ، بر تو غلط روا نيست و ميدانى كه مرا بيگناه ميكشند . جلاد مشيد تفحص حال او نمود . شمه اى از حال خود بگفت . خبر بسلطان ابراهيم بردند . او را امان داده ، نوازش فرمود و مرتبه حجات داد و كسى را از اقرباى خود در نكاح آورد و چون سلطنت بمسعود (۱) بن ابراهيم رسيد حسين را امارت غور داد و كارش بلند گشت و بعد از وي پسرش ابو القاسم علاء الدين حسن ، چون دولت غزنويان باخر رسيده بود ، پادشاه شد .

* *

*

در كتاب مجمل الثوار ينخ والقصص (۲) كه در ۵۲۰ تاليف شده و نام مؤلف آن معلوم نيست نيز چند جا مطالبى درباره غزنويان هست بدين گونه .
 در صحيفة ۳۸۲ : مدت خلافت قادر چهل و يك سال و سه ماه بود . سلطان محمود بن سبكتگين پادشاهى مشرق فراز گرفت و دولت بويان بيز مظلوم و ناشايست پيوسته گشت و سيرة بدو مذهب بكوهيده فراز آوردند ، تا محمود بنى آمد و شهنشاه

۱- در اصل محمود ۲- بتصحيح ملك الشعراء بهار - طهران ۱۳۱۸

رستم مجدالدوله را قبض کرد و قمع بواطنه و دیلمان بکرد و همیشه مکاتبت داشتی با دارالحلافه و تعظیم ایشان بواجبی کردی و بدین فتح نامه ای نوشت بقادر ، سخت نیکو و بشرح تمام ، چنانکه گفته آید . . »

در صحایف ۳۸۷ - ۳۸۸ : « ... پس عبدالملک بن نوح را پادشاه گردانید و اسبش خطا کره ، اندر میدان ، در عهد مطیع نمره و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است و بعد از او برادرش منصور بن نوح بنشست ، در ایام الطایع و درین وقت سبکتگین و پسرش محمود نو خاسته بودند ، اندر اطراف خراسان و پسر سیمجور و فایق الخاضعه ، که خادم بود و بنده سامانیان ، قوت گرفتند و خروج کرده اند ، اندر سال سیصد و هشتاد و چهار و منصور بن نوح از سبکتگین و محمود یاری خواست ، بحرب ایشان ، تا ایشان را حمله بشکستند و پیروز آمدند و اندرین وقت سبکتگین را ناصرالدوله لقب دادند و محمود را سیفالدوله و اول روزگار محمودیان ازین تاریخ بود و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاه فخرالدوله را ازهر بن منصور بحواستند و نام این دختر شاه بابو بود ، بمبلغ صد هزار دینار کاوین ، بتوسط سبکتگین و محمود و اندر سال سیصد و هشتاد و هفت ، روز آدینه ماه رجب ، نوح بن منصور نمره و مدت پادشاهی اوسی و هفت سال بوده است و همین سال سبکتگین نیشابور نمره و ازین پس اضطرابها افتاد و ابوالحرث منصور بن نوح نبیره او را میل در کشیدند ، در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ، ابوالقوارس عبدالملک بن نوح ، بنشست و فایق خادم نمره و کار محمود سبکتگین اندر خراسان بزرگ شد و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کره و بپراگند و اندر بخارا کار ارسالان ایلک (۱) قوی گشت و عبدالملک سامانی را بگرفت و بندش کرد ، پس خراسان محمود را صافی کرد و نصر بن سبکتگین برادرش را نیشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد ازین دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتگینیان بود . . »

در صحیفه ۳۹۷ « شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست

۱- در اصل ایلک (بی نقطه)

و دختر محمود سبکتگین را بزن کره و نکاح کرده و سید دام الملوك تدبیر پادشاهی
همی کره .»

در صحیفه ۴۰۲: «موجهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتگین
را بخواست و عروسی کردند همین سال (۴۰۹) .»

در صحیف ۴۰۳-۴۰۵: «مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه و
مسلماتی را پیش ایشان هیچ وقتی نماند، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتگین
را، رحمه الله، بر ایشان گماشت و بری آمد، با سپاه و روزه و شنبه تاسع جمادی الاولی،
سنه عشرین و اربعمائه، ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای
آمد که آنرا حد و کرانه نبود و تعصیل آن در فتح نامه ای نوشتست، که سلطان محمود
بحلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بهرموه زند و بزرگان دیلم را بر درخت
کشیدند و بهری را در پوست گاو درخت و برنیز فرستاد و مقدار پستامهر وارد مهر
روافض و باطنیان و فلاسفه از سرهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان
بفرمود سوختن. خواندم در نسخت نامه ای که سلطان محمود فرمود نوشتن، سوی
خلیفه، بتازی که: پنجاه زن آزار اندر سرای مهتر ایشان بود، رستم بن علی و سی
فرزند داشت ازین زنان و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رحمت نیست و رسم بن
علی شاهنشاه محمدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد و این معامله سلطان محمود
آن وقت کرد با ایشان که همه علما و ائمه شهر حاضر کرده و بد مدهی و بدسیرتی ایشان
درست گشت و بزبان حوه معترف شدند و دولت از حاندان بوئیان نقل کرد و سیده
بگریخته بود، جایی و فراتوت شده و شاهنشاه حرف گشته. گویند: بمرد هم بری
و گویند: بحراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند و قصه درازست و این جایش
ازین نتوان آورده و من این تاریخ از مجموعه موسعید آمی بیرون آوردم، که شاهنشاه
اورا با حرم و وزارت داده بود. مردی عظیم فاضل و متبحر، اندر انواع علوم بوده
است و دیگر کتب و احوالها .»

در صحیف ۴۰۵-۴۰۶: «در کر آل محمود سبکتگین، رحمه الله علیه اندر
سنه اربع و ثمانیس و ثلثمائه، چنانکه گفته ایم، ابتدای دولت ایشان بودست، که

بیاوری منصور روح آمدند، چنانکه شرح داده ایم. ازان پس مدت پادشاهی ایشان
 تا غایت سنه خمس و عشرين و خمس مائه مدت صد و سی و شش سال برین سیاق بوده است
 که یاد کرده میشود: محمود سی و سه سال بودست. مسعود بن محمود دوازده سال بودست.
 مودوه بن مسعود نه سال بودست. علی بن مسعود يك سال بودست. عبدالرشید ده سال بودست.
 فرخ زاده بن مسعود چهل روز بودست. ابراهیم بن مسعود هفت سال بودست. مسعود
 ابن ابراهیم چهل و سه سال بودست. ملك ارسلان بن مسعود هجده سال بودست.
 بهرامشاه بن مسعود دو سال بودست و مرا این تواریخ از املائی امیر عمادی محمود
 ابن الامام السحرى (۱) العزقوى، حفظه الله، معلوم شد و آنرا بحل اعتماد توان
 نوشت. پس اخبار و سیر و فتحهای سلطان محمود و غزاهای اندر هندوستان و ملتان و
 آوردن منات و هم چنین سواحی تر کستان و هر نواحی بسیار بودست و در آن معنی
 کتابهای مفرد ساخته اند، چون یمینی و بیہقی و دیگر مصنفات، که در آن دولت
 ساخته اند ایراد آن لایق این مختصر نیست. اگر توفیق یابیم گوئیم و مسعود پسرش
 سحت قوی هیکل و باقوت بودست، چنانکه از کارهای او، که قریم العہدست و
 حکایب قوت و توانایی او وصفش گزشت، که بغزین نهاده است، حقیقت میشود که
 آنچه از پیشینگان باز گفته اند، چون گر شاسب و سام و رستم و دیگران، متصور تواند
 بود و آخر عہدش بر باطی که آنرا ماریکله (۲) خوانند، میان دو آب، که در راهست،
 از عربین تالهاور، بر گذر غلامانش چاهی ژرف کردند و فراخ و سحاشاک و چوب سرش
 پوشیده کردند، تا مسعود در آن جایگاه افتاد و بدان جایگاه سنگ نیافتند. جوالها
 و غرارها ريك همی پر کردند و بوی فرومی گذاشتند و مسعود آنرا بدان گرابی بدست
 همی گرفت و زیر پای همی نهاد، تا نزد يك رسانید که بر تواند آمد پس از مطبخها و نهال و
 چیزهای سنگی بیاویختند، از نهیب جان و بر سر او می زه نند، پشتا پش تا سبب شد و کشته
 گشت و این عجایب تر ارجاء رستم، که شعاد کننده بود و توانایی عظیم داشتست و
 نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر حلف ملك سیستان رفت. چون محمود

۱- در اصل السحرى

۲- در اصل ماریکله

اورا بگرفت و بغزنین آورد ، گفت : محمود سلطانست و ازان پس این لقب مستعمل شد و طغرل قلام مسعود بود و آنست که بآلب ارسلان سلطان حرب کرد و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه بازداشت ، تا بمرد و فرخ زاده برخاست و کار طغرل سپری شد و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر اورا قبض کرده ، بعد از شکستن سپاه عزین و بحر اسان آورد و باز پادشاهی و خایه خویش فرستادش ، تا این غایت هنوز بجایست و در آخر اخبار گوئیم ، ان شاء الله .

در صحیفه ۴۶۴ : « اندر تربت های ملوک و سلاطین ... سبککنین بغزنین نهاده است ، سلطان محمود بغزنین ، محمد و مسعود و موردود هم آنجا مدفون اند . »

* *

*

مثنی تازی نامه ای که درباره فحری و بر انداختن محمدالدوله محمود بقادر بالله خلیفه عباسی نوشته و مؤلف مجهول التواریخ و القصص پیش ازین بدان اشاره کرده است در دست است و در تاریخ هلال صابی در ذیل نحارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ مصر (ص ۳۴۳) و در کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم تالیف ابوالفرح بن جوزی چاپ حیدرآباد دکن (ج ۸ ص ۳۸ - ۴۰) نیز چاپ شده و ذهبی هم در تاریخ الاسلام آن را آورده است مثنی که ابوالفرح من جوزی ضبط کرده کامل تر است و بر حمة آن بدین گونه است

« سلام بر خداوندگار ما و پیشوای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین نامه این بنده از لشکرگاه وی در سرون شهری در عره جمادی الاخره سال ۴۲۰ فرستاده میشود و خدای دسب بیدادگران را ازین بقعه کوتاه کرد و آنرا از دعوت باطنیان کافر و مبذعان فاجر باز گردانید و بر حضرت مقدس درستی حال در آنجه این بنده کوشش و جان سپاری خود را در آن مکار برده است آشکارا باد ، از غرای باکفران و گمراهان و از میان بردن آنجه از گروه باطنیان فاجر بشهرهای خراسان رسید و شهر ری مخصوص بدان بود که ایشان بدان پناه میبردند و دعوت در آن بکفر خود آشکار

میکردند ، با معتزله مبتدعه و غالیان از روافض درمی آمیختند و با کتاب خدا و سنت
 مخالفت می کردند و بعد گویی از صحابه متجاهر بودند و پیرو اعتقاد کفر و مذهب
 اباحت بودند و پیشوای ایشان رستم بن علی دیلمی بود . این بنده با لشکریان عنان
 خود را عطف کرد و در گرگان فرود آمد و در آنجا ماند ، تا آنکه زمستان بگذرد .
 سپس از آنجا بدامغان رفت و حاجب را با مقدمه لشکر بری فرستاد . رستم بن علی
 ترسان شد و گردن نهاده و بیچاره شد و وی و اعیان یاطنیان را از سر کرد گانش
 گرفتند و درفشها در پی مقدمه لشکر واردی شد ، با مداده و شنبه شانزدهم جمادی
 الاولی و دیلمیان بیرون آمدند و بگناه خود اعتراف کردند و کفر و رفس را بر خود
 روا داشتند . سپس برای شناسایی احوال ایشان بمقها رجوع شد و ایشان همدانستان
 بودند که از طایفه بیرون رفته و تبااهی پذیرفته اند و همیشه دره شمنی اند و کشتن و
 سریدن و بیرون کردن در برابر حیایتهای ایشان واجبست و اگر ملحد نبوده اند
 چگونه اعتقادشان بر مذاهبشان اندازه و سه وجه هست که روی ایشان را در
 رساخیز سیاه میکند تشیع و رفس و باطن و ابن ققها گمنند که بیشتر این گروه
 نمارعی گرانند و کوه نمی دهند و شرایط اسلام آگاهی ندارند و در میان حلال و حرام
 امساز نمی نهند ، بلکه در دشنام و بدگویی صحابه متجاهرند و این را دیانت میدانند
 و کسانی از یسان بیرو مذهب اعتزال و باطنیانند و سجدای عزوجل و فرشتگان و کتابها
 و پیامبران و روز رستاخیز ایمان ندارند و ایشان همه ملت ها را حکیمان دروغن
 می شمارند و بمذاهب اباحت در اموال و فروج و دماء معتقدند و بدان حکم کردند
 که رستم بن علی بی بروایی را آشکار کرده و ارسلف خود امتیاز دارد زیرا که در حباله
 اویش از بیجا زبست از زنان آزادوسی و سه فرزند نرینه و مادینه برای او زاده اند و هنگامی
 که از و بارخواست کرد بدو پی برد که این کارها را از اندازه گذرانده است گفت که
 این شماره از زنان همسران او بوده اند و فرزندانشان فرزندان وی هستند و رسم جاری
 از سلف او در بیو دنا زبان آزاد نیز چمن برده است و وی در ارتکاب باطن خطا باخوی
 ایشان مخالف نکرده است و باحیی ارسوادی مخصوص بگروهی از مزدکیان بوده
 که با اعلان شهادت دعوی اسلام داشتند سپس در رکعت نماز و رکوع و روزه و غسل و

خوردن مردار متجاهر بودند . پیروزی دین خدای تعالی در ممیز باطنیان از ایشان بود و در برزنیهای شهر بدار آویخته شدند و آنچه بعصب بدست آورده بودند گرفته شد و اموال ایشان را بخش کردند و ایشان اموال بسیار می دادند که جان خود را بخرند و دانستیم که اندیشه شان برای رهایی بوده است تا گشته نشوند و رستم بن علی و پسرش را با گروهی از دیلمیان بخراسان بردند و اعیان معتزله و علاء از روافض بایشان پیوستند ، تا مردم از فتنه ایشان بفرساید پس بر آنچه رستم بن علی آنداخته بود نظر کردند . از گاوها نزدیک پانصد هزار دینار و از بقدر دویست و شصت هزار دینار و از زرینه و سیمینه باندازه ای که بهای آنها سی هزار دینار می رسید و از جامهای گوناگون باندازه پنج هزار و سیصد دست فراهم آمد و بهای دسبهای بافته ها و جامهای خز بیست هزار دینار رسید و مسکها دویست هزار و از کتابها پنجاه هزار بود . بعضی کتابهای معتزله و فلاسفه و روائس که در زیر دارهای آویخته گان سوخته ، را که سرچشمه بدعت بود پس این بقعه از داعیان باطنیان و پیشوایان معتزله و روافض تهی شد و سنت پیروز گشت و این بنده بحقیقت آنچه خدای تعالی در پیروزی دولت قاهره روا میدارد پی برد (۱) .

✱

✱ ✱

این کاری که محمود با آل بویه و مردم ری کرده در دربار وی باندازه ای پسندیده افتاده است که در بازگشت بفرزین فرحی این قصیده را درین زمینه در ستایش وی سروده است .

ای ملک گیتی ، گیتی تر است	حکم تو بر هر چه تو خواهی رواست
در خور تو وز در کردار تو	هر چه درین گیتی مدح و ثناءست
نام تو محمود بحق کرده اند	نام چنین ناید با فعل راست
طاعت تو دینست آن را که او	معتقد و پاک دل و پارساست
هر که ترا عصیان آرد یدید	کافر گردد ، اگر ار اولیاست

۱- رجوع کنید بکتاب من در زندگی و کار و اندیشه و روزگار پورسینا، طهران ۱۳۳۳

ص ۱۵۳-۱۶۷

از پی کم کردن بد مذهبیان
سال و مه اندرسفری، خضر وار
ایرد کام تو بحاصل کساد
تا سر آبان چو گیا مدروی
ای ملکی کر تو مهر کشوری
کرد سپاه تو کجا بگذرد
هر که وفادار تو باشد بطبع
و آنکه دونا باشد با تو بدل
گرچه حریصی تو بجنک ملوک
تیغ تو روی ملکان دیده نیست
هر که دنگریزد و شوخی کند
میر ری اربهر تو گم کرده راه
جز در تو راه گریزیش نیست
نعمت ایزد را شاگر نبود
کافر نعمت شد و سپاس گشت
ایزد بگماشت ترا، تا تو
هیچ کسی را ز تو بد نامدست
حصن خداست، شها، حصن تو
خشم خداست، شها، خشم تو
سته ایزد بود از فعل خویش
ملکری از قریطیان بستدی
آنچه بری کردهی هرگز که کرده
لاف زبانی را کردهی بدست
شیر ندارد دل و بازوی ما
روز مصاف و که ناموس و شک

در دل تو روز و شب اندیشه است
خوابگاه و جای تو مهد سیاست
ما رهبان راشب و روز اینده است
کایشان گویند: جهان چون گیاست
بهره می دیان رنج و غناست
چشم مسلمانان را توتیاست
هر چه امیدست مرو را رواست
تا دل فرزندان با او دو تاست
ور چه ترا پیشه همیشه و غناست
طاقب پیکارتو، ای شه، کراست؟
مستحق هر بدی و هر بلاست
ورچه بهر گوشه ری رهنماست
آمدن او نه بکام و هواست
گفت: چنین نعمت زیبا مراست
کافر نعمت را شدت جزاست
نعمت او کم شد و دولی بکاست
کونه بدان و ستر زان سزاست
حصن تو دور از قدر و از قصاست
خشم تو، دور از ما، زایزد در جاست
هر که بسند تو، ملک، مبتلاست
میل تو اکنون معنا و صفاست
یا بتمنی که توانست خواست؟
کایشان گفتند: جهان زان ماست
کوشش ما، دل و ناز و گواست
هر یکی از ما چو یکی ازدهاست

هر که بما قصد کند، پیش ما
 از بن دندان بکند، هر که هست
 این همه گفتند ولیکن کنون
 حاجب تو چون بدری رسید
 همچو زناشان بگرفتی همه
 آنکه سقط گفت همی بر ملا
 دار فرو بردی باری دویست
 هر که ازیشان بهوی کار کرده
 بسکه ببینند و بگویند کین
 این را خانه فلان معدنست
 هیچ شهی با تو نیارد چحید
 تنهیت آوردن نزدیک تو
 تنهیت گیتی گویم ترا
 گرچه نخواهد دل تو، آن تست
 دالم و از رای تو آگه شدم
 هیچ ملک نیست در ایام تو
 خانه بی دینان گیری همه
 تو جو سلیمانی وری چون سا
 بی نی، این لفظ نباید درست
 آصف تحتی ز سبا بر گرفت
 محجزه دولت تست او و باز
 دولت و اقبال و بقای تو باد
 کم باد از روی زمین آن کسی

زود جهد، و ر علی مرثضاست
 آنچه بدان اندر ما را رضاست
 گفته و تا گفته ایشان هب است
 هیچ کس از جای نیارسد خاست
 اشتلم ایشان اکمون کجاست؟
 اکمون از خون جگر او ملاست
 گفتی کین در حور حوی شماست
 بر سر چوبی خشک اندر هواست
 دار فلان مهر و بهمان کیاست
 و آن را اقطاع فلان روستاست
 گرچه که با لشکر بی مهاباست
 از قبل مملکت ری خطاست
 زانکه همه گیتی چون ری تراست
 هر چه بر از خاک و فرود از سماست
 کین ز تو اسگر دلی و از سخاست
 کان ملک کنز تو مرو را عطاست
 راس خوی تو چو خوی انبیاست
 حاجب تو آصف س بر خیاست
 معنی این لفظ نه بر مقصاست
 تو ملک کوراصد چون سباست
 دولت تو معجزه مصطفاست
 چندان کین چرخ فلک را بقاست
 کورا مهر تو روی و ریاست

این نکته بسیار مهم در جای دیگر نیز منعکس شده است که یکی از متعصبان
 اهل سنت کنایی در رد بر طریقه شیعه بنام «بعض فصایح الروافض» نوشته و در سال ۵۵۶

نصیرالدین ابوالرشید عبد الجلیل بن ابوالحسن بن ابوالفضل قزوینی رازی ردهی بر آن بنام «بعض مطالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض» نوشته که بنام کتاب النقض معروفست درین کتاب آنچه آن مؤلف سنی نوشته مؤلف شیعی عیناً نقل کرده و همان پاسخ داده است از آن جمله است ذکر همین واقعه که تخت گفثار آن سنی و سپس پاسخ آن نوشته شده است (۱) بدینگونه

«آنکه گفته : در عهد سلطان محمود عازی رفت آنچه رفت ، از قتل و صلب و روی علمای رفض سیاه کردند و منیرهایشان شکستند و از مجلس دانشمندان راجع کرده و هر وقت جمعی را می آوردند ، دستارها در گردن کرده ، که ای تارستانها را در نماز فرو گذاشته اند و مرمره پنج تکبیر کرده اند و پس از سه طلاق تجدید نکاح کرده اند و آن بررگان حقیقت مذهب ایشان بداسته بودند ، بتقیه و زحرف قول ایشان فریخته نمی شدند که : ما تولى معانداً اهل المیت میکنیم و مذهب اهل البیت داریم و بداسته بودند که اینها همه دروغ گویند .

جواب این فصل : چون بحقیقت محاسب و بداند شبهت را ، بحمدالله مدحلی نباشد همه عقلا و اهل تجربه را معلومست که چون بیگانه و رایت سلطان عریب شهری و ولایتی رسد و پادشاه آن جایگاه را مهزم کند یا بگیرند ، با اهل مذهب و مقابل او بی حرمتی و جفا کنند ، بسبب مذهب و طلب و دایع و تفحص گریختگان و متواریان و این دلالت نقصان اعداد و بطلان مذهب نباشد و عزیزان شهر را ذلیل و اسیر گردانند ، بدلالت قول باری سبحانه و تعالی در قصه بلقیس و سلیمان که «قال ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعيرة اهلها اذلة» (۲) و باری تعالی بر صحت این قول گواهی میدهد آنجا که گفت . «ولذلك يفعلون» (۳) . پس اگر بوروه رایت

(۱) کتاب النقض . تصنیف . نصیرالدین ابی الرسید عبد الجلیل بن ابی الحسن بن ابی الفضل القزوینی الرازی بامقدمه و تعلیق و مقابله و تصحیح سید خلیل الدین حسینی ارموی معروف بحديث طهران ۱۳۷۱ = ۱۳۳۱ م ۵۲ - ۵۳

(۲) سورة النمل آیه ۲۴ (۳) حرة آخر همان آیه

سلطان محمود ، که ملک عراق از دیالمه بستند و این طایفه را نقصانی رسید و از قتل و نهب و صلب ، دلالت بطلان مذهب نباشد و بجهت اعتقاد محض بوده باشد ، بلکه بجهت تقریر سلطنت و قاعده ملک باشد و قیاس از لشکر غزان ناید کرد ، در ملک خراسان و اخذ سلطانی چون سنجر ، که ذوالقرنین مانی بود و قتل و صلب و نهب ، از کشن سادات کبار و علمای بزرگ و مفتیان و قاصیان ، چون سید اجل بلخ و محمد بن یحیی المقیه النیسابوری ، که علامه عالم و عظیم النظیر بوده ، در اصحاب شافعی و شیخ عبد الجبار اکاف ، که زاهد روزگار بود و الوفی الوفی علما و صلحا ، که در آن حادثه گشته آمدند . پس اگر آنچه لشکر غزنین کرده اند ناشیعه ری دلالت بطلان مذهب باشد شاید این که غزان کرده اند ، با اصحاب سنت بهم دلالت بطلان باشد بلکه همه عاقلان دانند که . مثل این برای هبت و تقریر ملک کسند و نقصانی نباشد ، بدلیل آنکه چون محمود رفت علمای شیعه با حضور شخصگان و بواب او باز سر قرار و قاعده رفند و چون غزان رفتند مسلمانان باز بر قاعده خود رفتند در بلاد اسلام .

یا قوت حموی هم در معجم الادبا (ج ۲ ص ۳۱۵) باین واقعه کتاب سوری محمود درری اشاره کرده و درباره صاحب بن عباد و کتابخانه وی میگوید صاحب خود بمرهی از مرهم شام گفته است که هر نزد من از کتابهای علمی باید از ابست که بر چهار صد شتر یا بیشتر میسوان بار کرد . ابو الحسن بیهقی گفته است (۱) و من میگویم کتابخانه ای که درری بود پس از آنکه سلطان محمود بن سبکسگین آنرا سوخت دلیل بر آنست و من این خانه را دیدم و فهرست کتابهای آن در ده محلد بود و سلطان محمود چون وارد درری شد باو گفتند که این کتابخانه از آن رافضیانست و اراهل بدعت و هر چه از آن در علم کلام بیرون آورده دستور داد بسوزانند .



نظامی عروضی سمرقندی نیز در چهار مقاله مطالب چند در باره غزنویان

(۱) در تنمۀ سوان الحکمه

دارد. از آن جمله گوید (۱) :

«لعمان شهر یست از دیار مند ، از اصال غزنین و امر و زمین ایشان و کفار
کوهیست بلند و پیوسته خایه باشند از تاختن و شبیخون کفار. اهل لغمان مردمان
بشکوه باشند و جلد و کسوف و با جلدی زهری عظیم، تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل
بیک هنرگاه و بیک بیضه و یکم ازین نیز روادارند که بتظلم غزنین آیند و یک ماه
و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود بازگردند فی الجمله : در لجاج دستی دارند
و از ابرام پشته مگر در عهد یمین الدوله سلطان محمود، ابار الله برهانه ، یکی شب
کفار بریشان شبیخون کردند و با انواع حرابی حاصل آمد. ایشان خواه بی خاک مراغه
کردندی، چون این واقعه بیفتاد ، تنی چند از معارف و مشاهیر بر حاستند و حضرت
غزنین آمدند و جامه بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایل کسان مبارار غزنین آمدند
و سارگاه سلطان شدند و بنالیدند و سراریدند و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که
سنگ را بریشان گریستن آمد و هنوز این زعارت و جلالت و تروم و تمویه اریشان
ظاهر نگشته بود . حواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بریشان رحمت آمد و حراج آن
آن سال ایشان را بخشید و از عوارصشان مصون داشت و گفت : «باز گردید و بیش کوشید
و کم خرج کنید» تا سر سال بحای خویش باز آید جماعت لغمانیان با فرحی قوی و شاشی
تمام برگشتند و آن سال مرفه بنشسند و آب سگس ندادند و چون سال سر شد همان
جماعت باز آمدند و قصه خود بحواجه رفع کردند . تک آن قصه مقصور بر آنکه
سال پار خداوند حواجه بزرگ ولایت ما را بر حسب و عاطف خویش بیارامد و حمایت
و حیاط خود نگام داشت و اهل لغمان بدان کرم و عاطفت بحای خویش رسیدند و
حنان شدند که در آن عمر مقام تواند کرد اما هنوز چون مرزلی اندومی ترسیم که اگر
مال مواضعت را اصال طلب کنند بعضی مستاصل شوند و امر آن خلل هم مخزنه
معموره باز گردد . خواجه احمد حسن هم لطفی نکرد و مال دیگر سال ببخشید .
درین ۵۰ سال اهل لغمان توانگر شدند و سر آن بسندد نکردند

۱- چهارمقاله تالیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی . مکتوس دکتور

محمد معین چاپ سوم طهران ۱۳۳۳ ص ۲۹ - ۳۱ ابعث .

در سوم سال طمع کردند که : مگر ببخشند . همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لعمنانیان بر باطلند . خواجه بزرگ قصه بر پشت گرهانید و بنوشت که : «الحراج خراج ، اداؤه دوائه» . گمت خراج ریش هزار چشمه است ، گرایدن او داروی اوست و از روزگار آن بزرگ این معنی منای شد و در بسیار جای حکار آمد حاکم بر آن بزرگ خوش باد !»

جای دیگر (۱) در پایدار ماندن آثار گوید کسان چنین نوشته است : « . بسا کوشک های منقش و بساعهای دلکش ، که بنا کرده اند و بیاراستند ، که امروز باز زمین هموار گشته است و با مقامات و اودیه بران شده ، مصنف گوید :

بسا کاخا که محمودش بنا کرده که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی زان همه یکحشت بر پای مدیح عنصری ماندست بر جای

و خداوند عالم علاء الدین والدین ابوعلی الحسین بن الحسین احیاء امیر المؤمنین ، که زندگانش در ازبک و چتر دولتش منصور ، بکین خواستش آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید عزیز رفت و سلطان بهرامشاه ارپیش او رفت . بر درد آن دو شهید ، که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته ، شهر عربین را عارت فرمود و عماران محمودی و مسعودی و ابراهیمی حراب کرده و مدایح ایشان برر همی خرید و در خزینه همی نهاده کس را زهره آن نبود که در آن لشکر باد و آن شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود از شاهنامه برمی خواند ، آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود :

چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید بحسب

بتن زنده بدل و بجان جبرئیل بسکف ابر بهمن ، بدل رود نیل

چناندار محمود شاه بررگه بآتش خور آرد همی مپش و گرگه

همه خداوندان خرده دانند که اینجا حشمت محمودی نمایند بود ، حرمت فردوسی

بود و نظام او و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مایوس نگذاشتی.

جای دیگر (۱) گفتد است: «عشقی که سلطان یمن الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروفست و مشهور آورده اند که: سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبز چهره ای شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است و این همه اوصاف آنست که عشق را بهت کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمن الدوله مردی دیدار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی، تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد. شمی در مجلس عشرت، بعد از آنکه شراب در و اثر کرده بود و عشق در و عمل نموده، بر لب ایاز بگریست و بگری دید بر روی ماه ملتان، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون رنجیر، در هر حلقه ای هر اردل، در هر بندی صدها رجان، عشق و آن خویش داری از دست صرا و بر بود و عاشق وار در خود کشید. محاسب آما و صدقانه سراز گریبان شرع بر آورد و در بر امر سلطان یمن الدوله بایستاد و گفت: هان محمود! عشق را نافسق میآمیزد و حق را با باطل مملو می کند، که بدیر زان و لایع عشق بر تو شورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفی و معنای دنیای فسق در مای سمع اقبالش در عایت شنوایی بود این قضیت مسموع افتاد. بر سید که سپاه صرا و با لشکر رلفین ایاز بر نیاید کار در کشید و بدست ایاز داد که: «بگری و رلفین خویش را ببر» ایاز خدمت کرد و کاره از دست او بستند و گفت: «ار کجا ببرم؟» گفت: «از بیم» ایاز زلف دو بو کرده و تقدیر بگری و فرمان بجای آورده و هر دوسر زلف خویش را پیش محمود نهاد گویند: آن فرمانده آری عشق را سب دیگر شد محمود زرو جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بهشتش کرد و ارعایت مستی در خواب رفت و چون سیم سحر گاهی بر روزید بر تخت پادشاهی از خواب برآمد آنچه کرده بود پادشاه آمد ایاز را

بخواند و آن زلفین بریده بدید ، سپاه پیشمائی در دل او تاختن آورد و خمار هر بده بردماغ او مستولی گشت. می حفت و می حاست و از مقربان و مرتبان کس را زهره آن نبود که پرسیدی که: سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب ، که حاجب بزرگ او بود ، روی بعنصری کرد و گفت : «پیش سلطان در شو و خویشتر را مدونمای و طریقی مکن که سلطان خوش طبع گردد». عنصری فرمان حاجب بزرگ بحای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان یمن الدوله سر مر آورده و گفت : «ای عنصری ، این ساعت از از تو می اندیشیدم . می بینی که چه افتادست ما را ؟ درین معنی چیزی بگوی ، که لایق حال ما باشد» عنصری خدمت کرد و بر بدیبه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستنست؟ چه جای بعم نشستن و خاستنست؟

جای طرب و نشاط و می خواستنست کار استن سرو ز پیراستنست

سلطان یمن الدوله محمود را با این دوبیتی بعایب خوش افتاد فرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او را پر جواهر کرد و مطربان را پیش حواست و آنرور تاشب بدین دوبیتی شراب خوردند و آرداهیه بدین و بیتی او برخواست و عطیم خوش طمع گشت و السلام .

جای دیگر (۱) آورده است در شهر سنه اثنین و سبعین و اربعمائه (۲) صاحب غرضی قصه بسططان ابراهیم برداشت که : پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود ، بخدمت ملک شاه سلطان را غیرت کرد و حیان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بست و محصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و محصارها فرستاد . از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرسان قلعه نای فرسادند ارقلة نای دوبیتی بسططان فرستاد مسعود سعد سلمان فرماید

در بند تو ، ای شاه ، ملک شه باید تا مد تو پای تاحداری ساد

آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گرز هر شود ملک ترا نگراید

این دوبیتی علی خاص بر سلطان مرد برو هیچ اثری نکرد و ارباب خرد و اصحاب

۱- ص ۷۱-۷۲

۲- در اصل حمسمائه و این ختم نام در مست ریرا که ابراهیم از ۴۵۱ تا ۴۹۲ یادمای کرده و چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ تالیف شده و ممکن نیست این تاریخ ۵۷۲ بوده باشد .

انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه رسیده است و در فصاحت بچه پایه بود؛ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی پر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا بر رفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت. مدت حس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قریمت او ابو نصر پاریسی را هشت سال بود و چندان قصاید غرر و نقایس در، که از طبع و قادی او زاده، البته هیچ مسموع نیفتاد. بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علی مشککان او را بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بد نامی در آن خاندان مزرك معاند.

حای دیگر (۱) درباره فردوسی شرحی دارد که مطالب نادرست در آن فراوانست، اما دیگران همه آنرا سند گرفته اند و بسیار معروف شده و آن بدین گونه است، استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهیی که آن دیه را باز خوانند و از ناحیت طایران (۲) است، در رک دیه بیست و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیار بود و از عقب يك دختر بش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرده و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب چهار آن دختر بسازد بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد، که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بمایع معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین وجه رساند که او رسانیده است. در نامه ای که رال همی نویسد سام نریمان بمار زندان، در آن حال که بارود ایبه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزد يك سام	سراسر درود و نوید و حرام
نحسب از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد

۱- ص ۷۵-۸۳

۲- در اصل طایران و این درست نیست مهر طوس دارای دو قسم بوده است یکی

طایران و دیگری بوقان

وزو یاد برسام نیرم دروه	حداونده شمشیر و کوپال و خود
چمانده چرمه همگام گره	چراننده کر کس اندر نبود
فراینده باد آوردگاه	فشانده خون زابر سیاه
بمره‌ی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم معنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخنان عرب هم . چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نسخ او علی دیلم بود و راوی ابودلف و وشکرده حیی قتیبه، که عامل طوس بود و بجای فره‌وسی ایادی داشت. نام این هر سه بگوید :

ازین نامه از نامداران شهر	علم دیلم و ابودلف راس مهر
نیامد جز احسن تشان بهرام	بگفت اندر احسن تشان زهرام
حیی قتیبه اسب از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی علم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد . لاجرم نام او تأقیامت نماید و نادشاهان همی خواستند . پس شاهنامه علی دیلم در هب مجلد بهشت و فردوسی ابودلف را بر گرفت و روی حضرت نهاد ، بعزیز و بهایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کانس عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منبها داشت . اما خواجه بزرگ منازعان داشت ، که بیوسه خاك تحلیلط در قدح چاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم ؟ گفتند : پنجاه هزار درم و این خواه بسیار باشد ، که مرده‌ی رافصیست و معزلی منهب و این بیت بر اعزاز او دلیل کند که او گفت :

ببینند گان آفریننده را	سپینی، مرئجان دو بینند مرا
------------------------	----------------------------

و بر رهن او این بیسها دلیلست که او گفت

خردمند، گپنی خود ریا نهاد	بر انگیزته موج ارو سد باد
حوضان کشتی درو ساخته	همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشی عروس	بر آراسه همجو چشم عروس

همه اهل بیت نبی و ولی	پیمبر بدواندرون ، با علی
بنزد نبی و ولی گیر جای	اگر خلدخواهی بدیگر سرای
چنین دهان و این راه را منست	گرت زین بدآیده گناه منست
یقین دهان که : خالک پی حیدوم	برین زادم و هم برین مگذرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود . درواین تخیلیط بگرفت و مسموع افتاد . در جمله بیست هزار درم فردوسی رسید . بعایت رنجور شد و بگرما بیه رفت و پیر آمد . ققاسی بحدود و آن سیم میان حمامی و ققاسی قسم فرمود . سیاست محمود دانست . شب از عرین برفت و بهری بدکان اسمعیل و راق پدر لورقی فرود آمد و شش ماه در خانه او سواری بود ، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد . سردیك سپهد شهریار ، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن حادایست مررگ ، بست ایشان میزد گرد شهریار پیوندد . پس محمود راهجا کرد ، در دید آنچه بینی صد و بر شهریار خواند و گفت . « من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن ، که این کتاب همه احبار و آمارچدان بست ، شهریار او را بنواحب و بیکوی بیا فرمود و گفت : « نااستاد ، محمود را مر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرصه نکرده ند و بر تحلیلط کردند و دیگر تو مرده شیعیی و هر که تولی بچاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود ، که ایشانرا خود نرفته است محمود خداوندگار منست ، تو شاهنامه بنام او رها کن و بخواو بمن ده ، تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم . محمود خود مرا خواند و رصای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نمائد ، و دیگر روز صد هزار درم فرساده و گفت . « هر بیستی بهزار درم خریدم ، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن ، فردوسی آن بستها فرساده بفرمود تا بشنسد ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و ار آن جمله این شش بیت بعائد :

مهر نمی و علی شد کهن	مرا عمر کردند کان بر سخن
چو محمود را صد حمایت کنم	اگر مهرشان من حکایت کنم
و گر چند باشد پدر شهریار	برستار زاده نیاند بکار

ازین درسخن چندرانم همی؟ چو دریا کرايه ندانم همی
 بنیکی نبه شاه را دستگاه و گرنه مرا برشاندی بگاه
 چواندر تبارش بزرگی نبه بدانست نام بزرگان شنود

الحق ئیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از و منتها داشت در سنه
 اربع عشره و خمسائه سشاور شنیدم از امیر معزی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم
 بطوس که او گفت: «وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی
 بغزین نهاده، مگرد راه او متمریدی بود و حصاری استوار داشت و دیگری روز محمود
 را منزل بر در حصا او بود. پیش او رسولی بفرستاد که: فردا باید که پیش من
 آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز کردی. دیگر
 روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی را بد، که فرستاده باز
 گشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟»
 خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب
 محمود گفت: «این بیت کراس، که مردی از و همی زاید». گفت: «بیچاره
 ابوالقاسم فردوسی راست، که بیست و پنج سال درج بره و چنان کتابی تمام کرد و هیچ
 ثمره ندید». محمود گفت: «سره کردی، که مرا ازان پاه آوردی، که من ازان
 پشیمان شده ام. آن آراد مرد از من محروم ماند، بهزین مرایا ده، تا او را
 چیزی فرستم». خواجه چون بهزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شست
 هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بهرهای تاپیک (۱) دهند و با شتر سلطانی طوس
 برند و از و عذر خواهند». خواجه سالها بود تادریں بند بود آخر آن کار را چون بزر
 بساحت و اشتر گسیل کرد و آن پیک (۲) سلامت شهر طابران (۳) رسید از دروازه
 روه بار اشتر در می شد و حازه فردوسی دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال

۱- در اصل: به نیل

۲- در اصل: نیل

۳- در اصل: طبران

مذکری بود ، در طایران (۱) ، تعصب کرد و گفت : «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برسد ، که او را غنی بود» و هر چند مردمان بگفتند ، با آن دانشمند درنگرفت . درون دروازه باغی بود ، ملک فردوسی ، او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجا است و من در سنه هشت و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم . گویند : از فردوسی دختری ماند ، سخت بزرگوار . صلت سلطان خواستند که باو سپارند ، قبول نکرد و گفت : «بدان محتاج نیستم» . صاحب برید به حضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند . مثال داد که آن دانشمند از طایران (۱) برود ، بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق گرامی دهند تا رباط چاهه ، که بر سر راه نشابور و مروست ، در حد طوس ، عمارت کند . چون مثال بطوس رسید فرمانرا امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مالست .

جای دیگر (۲) درباره ابوالریحان بیرونی چنین آورده است . «آورده اند که یمن الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی ، در چهار دری نشسته بود ، بیابغ هر اردرخت روی بابور ریحان کرد و گفت . «من ازین چهار دراز کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغذ بنویس و در زیر نهالی مرنه» و این هر چهار در راه گذر داشت . ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نموده و بر پاره ای کاغذ نوشت و در زیر نهالی نهاد . محمود گفت : «حکم کرده ای؟» گفت : «کردم» . محمود فرمود تا کنند و تیشه و میل آوردند . بر دیواری که بجانب مشرقست دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند . بوریحان بر وی نوشته بود که : «ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود» . محمود چون بخواند مطیره گشت و گفت او را بمیان سرای فرو اندازند . چنان کردند . مگر بانام میانکین دامی بسته بود . بوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بر زمین فروه آمد ، چنانکه بر وی افکار نشد . محمود گفت : «او را بر آرید» . بر آوردند .

۱- در اصل ، طایران

۲- ص ۹۱-۹۴

گفت: «یا بوریحان، ازین حال باری ندانسته بودی». گفت: «ای خداوند دانسته بودم». گفت: «دلیل کو؟» غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کره. مرا حکام آن روز نوشته بود که: «مرا از حای بلغد بیندازند، ولیکن بسلامت بزمین آیم و تن درست بر خیزم». این سخن نیز موافق رای محمود پیامد، طیر تر گشت. گفت: «اورا بقلعه برید و بازدارید». اورا بقلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس ماند.

حکایت: آورده اند که درین شش ماه کسی حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد و از علایمان او یک غلام نامزد بود که اورا خدمت همیگر و به حاجت او بیرون همی شد و درمی آمد روزی این علام بسر مرغزار غزنی می گذشت. فالگوی اورا بحوالد و گفت: «در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم» هدیه ای بده تا ترا بگویم. علام درمی دوید و داه فالگوی گفت: «عزیزی از آن تو در رنجیست. از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد». علامك همی برفت تا بقلعه و بر سبیل بشارت آن حادئه باخواجه بگفت بوریحان را حنده آمد و گفت: «ای ابله، ندانی که چنان جایها نباید استاده. دو مردم بیادادی» گویند: حواجه بزرگ احمد حس میمندی درین ششماه فرصت همی طلبید، تا حدیث بوریحان بگوید. آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت. سحر را گردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم. آنگاه گفت: «بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت». محمود گفت: «خواجه بداند که من این دانسته ام و می گویند که: این مرد در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا. لکن هر دو حکمش بر خلاف رای من بود و پادشاهان چون کودک حرد باشند سخن بر وفق رای ایشان باید گفت، تا ازیشان بهره مند باشند آنروز که آندو حکم بکردا گرا از آن دو حکم او یکی خطاشدی به افتادی اورا. فردا بفرمای تا اورا بیرون آرند و اسب و سارخ ز روجه ملکی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیز کی، پس همانروز که فال

گوی گفته بوه بوریحان را بیرون آوردند و این شریف بدین نسبت بوی رسید و سلطان از و عذر خواست و گفته «یا بوریحان» اگر خواهی که از من بر خوردار باشی سخن بر مراد من گوی، نه بر سلطنت علم خویش». بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است. در حق و باطل با او باید بودن و بر وفق کار او را تقریر باید کرد. اما چون بوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت او آمدند حدیث فالگوی را با ایشان بگفت. عجب داشتند. کس فرستادند و فالگوی را بخواهاند سخت لایعلم بود. هیچ چیز نمیدانست بوریحان گفت: «طالع مولود داری؟» گفت: «دارم». طالع مولود بیاورد و بوریحان بنگریست. سهم الغیب بر حاق درجه طالعش افتاده بود. تا هر چه می گفت. اگر چه بر عمیاهمی گفت، بصواب نزدیک بود.

جای دیگر (۱) درباره این سینا چنین آورده است: «ابو العباس مأمون خوارزم شاه وزیر داشت، نام او ابو الحسین احمد بن محمد السهلی (۲) مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزم شاه هم چنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن در گاه جمع شده بودند، چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابونصر عراق. اما ابونصر عراق برادرزاده خوارزم شاه بود و در علم ریاضی و انواع آن نانی بطلمیوس (۳) بود و ابو الخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود و ابو ریحان در نجوم بحای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند، در علم حکمت، که شاملست همه علوم را این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و بایکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت می کردند روزگار بر نیستید و فلك روان داشت آن

۱ - ص ۱۱۸ - ۱۲۲

۲ - در اصل. السهلی، رجوع کنید بکتاب من در ندگی و کار و اندیشه و روزگار پور سینا،

ص ۱۳۲ - ۱۳۳ ۳ - در اصل: بطلمیوس

عیش بریشان منقض شد و آن روز گار مریشان بزیان آمد . از نزدیک سلطان یمین
 الدولہ محمود معروفی رسید بانامہ ای، مضمون نامہ آنکہ : شنیدم کہ در مجلس
 خوارزمشاہ چند کسانند از اہل فضل ، کہ عدیم النظیرند، چون فلان و فلان . باید کہ
 ایشانرا بمجلس مافرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما معلوم و کفایات ایشان
 مستظہر شویم و آن منت از خوارزمشاہ داریم و رسول وی خواجہ حسین بن علی میکال بود،
 کہ یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبہ ای بود از رجال زمانہ و کار محمود در اوج دولت، ملک
 اور و نقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانہ اورا مراعات ہی کردند و شب از وہاں دیشہ
 ہی رفتند . خوارزمشاہ خواجہ حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علمہ شگرف
 فرمود و پیش از آنکہ اورا بارہاد حکمارا بخواند و این نامہ بریشان عرصہ کرد و گفت:
 «محمود قوی دستت و لشکر بسیار دارد و خراسان و ہندوستان ضبط کردہ است و طمع
 در عراق بستہ من نتوانم کہ مثال اورا امتثال نمایم و فرمان اورا بنفاد نپیوندم شماہرین
 چہ گویند؟» ابوعلی و ابوسہل گفتند : «مانرویم» . اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان
 رغبت نمودند، کہ اخبار صلات و ہبات سلطان ہی شنیدند پس خوارزمشاہ گفت:
 «شما دو تن را، کہ رغبت نیست، پیش از آنکہ من این مرد را بار دہم، شما سر خود گیرید»
 پس خواجہ اسباب ابوعلی و ابوسہل بساخت و دلیلی ہمراہ ایشان کرد و از راہ بیابان
 روی ہگر کان نہادند روز دیگر خوارزمشاہ حسین علی میکال را بار داد و نیکوی ہا
 پیوست و گفت . «نامہ خواندم و بر مضمون نامہ و فرمان پادشاہ وقوف افناد ابوعلی و ابو
 سہل برقتہ اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکند کہ پیش خدمت آیند»
 و ہاند کہ روز گار برکہ ایشان بساخت و با خواجہ حسین میکال فرستاد و ببلخ خدمت سلطان
 یمین الدولہ محمود آمدند و بحضورت او پیوستند و سلطان رامقصد ازیشان ابوعلی
 بودہ بود و ابونصر عراق نقاش بود ، ہمراہ نمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و
 نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چہل صورت نگاشتند و ہامنہا شیر اطراف فرستادند و از
 اصحاب اطراف درخواست کہ «مردیست بدین صورت و اورا ابوعلی سید گویند»

طلب کنید و او را بمن فرستید». اما چون ابوعلی و ابوسهل با عکس ابوالحسن السهلی (۱) از نزد خوارزمشاه برفتند چنان کردند که با عداوت پانزده فرسنگ رفته بودند...



بازمانده مطلب درباره سفرهای ابن سینا تارفتن او نزد قابوس و شمشگیر است و پس از آن گوید: «خواجه ابوعلی را پیش قابوس برده و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمین الدوله فرستاده بود چون قابوس آمد گفت: «انت ابوعلی؟» گفت: «نعم، یا ملک معظم».



این کتاب چهار مقاله که رواج بسیار یافته ماهیه اعتباری که بمطالب تاریخی آن داده اند بیشتر جاهال عزشایی دارد که باید در اصلاح آنها کوشید و از آن جمله در برخی از مطالبی که پیش ازین آورده ام.

این که درباره نظم شاهنامه گفته است «بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شده درست نیست از مطالعه دقیق در شاهنامه چنین برمی آید که فردوسی چهار روایت از آن ترتیب داده است. روایت اول را در ۲۵ اسفندماه سال ۳۸۴ قمری بپایان رسانیده و روایت دوم را در ۲۵ محرم ۳۸۹ و روایت سوم را در سال ۴۰۰ و روایت چهارم را در حدود سال ۴۱۰ فراهم کرده است. چنانکه خود تصریح کرده در سال ۳۷۱ بدینکار دست زده است خود صریحاً می گوید.

سی و پنج سال از سرای سپنج	سی رنج بردم با امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	ند حاصلی سی و پنج مرا

۱- در اصل: السهلی

چون در ۳۷۱ بدینکار آغاز کرده و ۳۵ سال سرگرم اینکار بوده است ۳۵ را که به ۳۷۱ بیفزاییم ۴۰۶ می شود و با آنچه پیش ازین گفتم درست درمی آید.

سپس می گویند: «فردوسی بودلف را برگرفت و روی به حضرت نهاد بعزیزین و بیایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افشاده پس از آن بی بهره ماندن فردوسی را از و عده محمود تنیحه بدخواهی و سعایت دشمنان احمد بن حسن میداند این مطالب نیز درست نیست زیرا که مطلقاً در شاهنامه اشاره ای نیست که فردوسی به عزیزین بدربار محمود رفته باشد و چنان مینماید هنگامیکه روایت سوم شاهنامه را در سال ۴۰۰ یا روایت چهارم را در حدود سال ۴۱۰ پایان رساتیده نسخه ای ترتیب داده و بامید پاداش یافتن از محمود نزد او فرستاده باشد. درین کار احمد بن حسن میمندی دستی نداشته است، زیرا احمد بن حسن چنانکه عسی در تاریخ یمنی آورده در خلاف سلف خود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که توجهی خاص بر زبان فارسی داشته و هنگامی که بوزارت رسیده در مکاتبات دربار زبان پارسی را جانشین زبان تازی کرده دوباره زبان تازی را رسمیت داده است.

در شاهنامه ذکری از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی هست و نیز فردوسی در ستایش محمود گویند:

نخستین برادرش که تر بسال	که در مرده می کس ندارد همال
ز گیتی پرستنده هر و نصر	زیدشاد در سایه شاه عصر
کسی کش پدر ناصر الدین بود	سر تخت او تاج پروین بود

پیدا است که مراد از آن همان نصر بن ناصر الدین پسر سوم سبکسگین و برادر پس از محمود است. پس از آن می گویند:

و دیگر دلاور سپه دار طوس	که در چنگ بر شیر دارفوس
--------------------------	-------------------------

تردید نیست که مراد از و همان ارسلان جاذب حکمران طوس و سپهسالار معروف سپاه محمود است. پیش از آن درباره محمود میگویند:

ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد ازفر اوگان زر
 این قطعاً اشاره بهمان کان ز رست که در آغاز سلطنت محمود در سیستان پدید
 آمده و در پایان پادشاهی او از زلزله ناپدید شده است (۱). پس از آن میگوید:
 یکی گفت: کین شاه رومست و همد ز قنوج تاپیش دریای سند
 پیداست که این شعر را فردوسی پس از فتح قنوج بدست محمود سروده و محمود
 در رجب ۴۰۹ برای گرفتن قنوج بهندلشکر کشیده است.

در آغاز شاهنامه فردوسی در سبب نظم این کتاب اشاره به کسی کرده است که
 وی را بدینکار برانگیخته بود و هنگامی که شاهنامه را پایان رسانیده زنده ننوده
 است در نسخهای معتبر شاهنامه در آغاز این قسمت نوشته اند: «در داستان ابومنصور»
 و پیداست مراد از آن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن عاصه بن
 مازیار بن کشمهان بن کنارنك طوس در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانیست
 که حوّه از جانب ساسانیان نخست حکمران طوس و سپس سپهسالار و فرمانروای
 حراسان بوده و در ۳۵۰ در حنك با ابوالحسن سیمجوری و وشمگیر زیاری یوحنای
 یهودی پزشك بدستور دشمنان وی را زهر داده و در میدان جنك افتاده
 و بدست غلامی سقلانی از غلامان احمد بن قراتکین کشته شده و سرش را
 بریده اند.

بدین گونه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق پیش از کشته شدن خود در ۳۵۰
 فردوسی را بدینکار برانگیخته و وی روایت نخستین شاهنامه را در ۳۸۴ پیایسان
 رسانیده و ۲۶ سال دیگر مشغول تکمیل کار خود بوده، تا آنکه در حدود سال ۴۱۰
 آنرا پایان رسانیده و این روایت چهارم را برای محمود فرستاده است.

احمد بن حسن میمندهی در سال ۴۱۵ از وزارت عزل شده است. رحلت فردوسی

۱- رجوع کنید به جایف ۱۷۵ و ۳۳۲-۳۳۴ و ۳۶۲

را در ۴۱۶ و ۴۱۷ ضبط کرده اند. اگر در ۴۱۱ در گذشته باشد اندک مدتی پس از اتمام آن روایت چهارم شاهنامه بوده که برای محمود فرستاده است و اگر در ۴۱۶ در گذشته باشد یکسال پس از عزل احمد بن حسن بوده است و شش سال پس از اتمام این روایت بوده است و در هر صورت چه يك سال و چه شش سال پس از آن زیسته باشد گمان نمی رود که دیگر مجال وی برای آنرا داشته بوده باشد که بغزنین بدربار محمود برود؛ زیرا دلایلی هست که فردوسی در سال ۳۲۹ بجهان آمده و اگر در ۴۱۱ در گذشته باشد ۸۲ سال و اگر در ۴۱۶ از جهان رفته باشد ۸۷ سال زیسته است و گمان نمی رود مرد ۸۲ ساله یا ۸۷ ساله توانایی آنرا داشته باشد که از طوس بغزنین برود و بدربار محمود پیوندد.

دلیل اینکه وی در ۳۲۹ بجهان آمده اینست که در شاهنامه جایی که اشاره پدید آمدن محمود می کنند که مراد از آن رسیدن او بیاد شاه نیست که مراد سال ۳۸۷ باشد سن خود را ۵۸ سال آورده و می گوید :

بدان که که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت

خروشی شنیدم ز کیتی بلند که اندیشه شد پیرو من بی گزند

ناچار کسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت سال داشته در ۳۲۹ زاده شده است و آنکه

از سال ۴۱۰ که آخرین روایت شاهنامه بنام محمود پایان رسیده تا سال ۴۱۶ که

آخرین تاریخ رحلت فردوسی باشد محمود بسیار کم در غزنین درنگ کرده است،

زیرا که در سال ۴۱۱ هنوز در هند بوده، در ۴۱۲ بچنگ کشمیر رفته، در ۴۱۳ بچنگ

گوالیار رفته، در ۴۱۵ ببلخ و ماوراء النهر رفته و تنها در ۴۱۷ بغزنین برگشته است.

پیدا است که یگانه سبب اینکه محمود توجهی بشاهنامه و کار فردوسی نکرده،

چنانکه مکرر درین زمینه بحث کرده اند، این بوده است که فردوسی بدلیل فراوان از

پیروان طریقه سنی نبوده و برعکس پیرو خاندان رسالت بوده است و گذشته از آنکه

در شاهنامه این عقیده خود را آشکار بیان کرده نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل حسن

ابوالحسن بن ابوالفضل قزوینی رازی در کتاب النقص معروف ببعض مثالب النواصب فی نقص فضائح الروافض (۱) صریحاً میگوید: «اما از شعرای فارسیان که شاعری و معتقد بوده اند و معتصب هم اشارتی برود ببعضی: اولاً فردوسی طوسی شاعری بوده است و در شهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند و میگوید:

هر وزیر و عالم و شاعر، که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بوده
درین که محمود باشیعه سخت دشمن بوده و از هیچگونه آزار درباره ایشان خودداری نمی کرده است تردیدی نیست و بهترین دلیل آن رفتار با آل بویه و کشتاریست که از شیعه در فتح ری کرده است و نامه ای که بخلیفه بغداد نوشته و این بیداد گریهای خود را با آب و تاب آشکارا بیان کرده و آنرا مایه سرافرازی خود دانسته است.

سبکتگین پدر محمود پیرو مذهب گرامیان بوده و محمود گویا در آغاز کار مردد بوده است بکدام طریقه بگردد این که تاج الدین عبد الوهاب سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (۲) او را شافعی دانسته و ترجمه او را جزو بزرگان شافعی آورده است و بگفته امام الحرمین جوینی رفته که ابن خلکان پیش از او در وفیات الاعیان نوشته است (۳) باقر این دیگر درست نمی آید بهترین دلیل آنست که رفتار وی بهیچ وجه با رفتار شافعیان سازگار نیست و خستونی و تعصب شدید او با تعلیمات حقیقیان اشعری و ماثریدی که بمراتب پیش از شافعیان سخنگیر و خشن بوده اند مناسب تر بوده است.

چنان می نماید که در آغاز هنوز با گرامیان رفت و آمد داشته است (۴) و در حضور

۱- ص ۲۵۱-۲۵۲

۲- رجوع کنید بصحایف ۵۴۷-۵۵۵

۳- رجوع کنید بصحایف ۵۴۱-۵۴۷ ۴- رجوع کنید بصحیفه ۳۸۱

وی از عقاید گرامیان بحث کرده‌اند. ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی در گذشته در ۴۲۱ که او اخذ زمان محمود را درک کرده است در کتاب «التبصیر فی الدین و تمییز الفرق الناجیه عن الفرق الهالکین» (۱) میگوید: یکن از گرامیان در مجلس محمود بن سبکتگین از امام ابواسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی در گذشته در ۴۲۱ یا ۴۱۸ فقیه اصولی معروف ساکن نیشابور پرسید: آیا رواست که بگویند خدای در عرش و شمس جایگاه اوست؟ وی درین زمینه تقریری محالف با عقاید گرامیان کرده و چوق وزیر محمود ابوالعباس اسفراینی وارد شد محمود گفت: «کجا بودی این هم شهری تو خدای گرامیان را بر سر ایشان زده» ابوالعباس اسفراینی در سال ۴۰۴ از وزارت عزل شده است و ناچار این واقعه پیش از ۴۰۴ روی داده است.

گذشته از آن ابوبکر محمد بن اسحق بن محمّد گرامی واعظ پیشوای گرامیان نیشابور که نزدیک بیست هزار تن پیرو در آن شهر داشته است با محمود بسیار مانوس بوده و او را با زردن باطنیان برانگیخته است. در میان گرامیان خراسان و حنفیان آن سرزمین همواره اختلاف بوده است و در سال ۴۰۳ که قاضی امام ابوالعلا صاعد پیشوای اصحاب رای و رافضیان نیشابور و مؤلف مختصر صاعدی و نیای خانوادۀ معروف صاعدیان در خراسان و عراق مشهور بآل صاعد که استاد مسعود بن محمود بوده و در ۴۳۱ می زیسته است به حج رفته و مورد توجه قادر بالله خلیفه شده است در برابر محمود غزنوی از کفر گرامیان شکوه برد. بهمین سبب ابوبکر محمد بن اسحق دسب از طریقۀ گرامیان برداشت و کسانی را که آشکارا بدان می گرویدند تنبیه کردند. چنان مینماید که بر گشتن محمود از گرامیان در همین پیشامد بوده است. اختلاف گرامیان با اصحاب رای و رافضیان و فرق دیگر در نیشابور در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید بمناسبت آنکه ابوسعید با ابوبکر محمد بن اسحق و قاضی امام صاعد معاصر بوده و در زمان ایشان در نیشابور می زیسته است نیز منعکس شده است. درباره گرامیان پس ازین جایی که ذکر از فردوسی و مطالبی که نظامی عروضی در

در چهار مقاله درباره او گفته است خواهی کرد نیز بحثی بمیان خواهم آورد (۱) -
 بجز آنچه در وفیات الاعیان و طبقات الشافعية الكبرى درباره شافعی بودن
 محمود آمده است حاج خلیفه در کشف الظنون (۲) درباره کتابی بنام «التفرید فی
 الفروع» چنین آورده است: «التفرید للفروع للسلطان محمود بن سبکتکین العزنوی
 الحنفی ثم الشافعی المتوفی سنة ۴۲۲هـ اثنین وعشرین وأربعمائة. قال الامام مسعود بن
 شیبۀ کان السلطان المذکور من اعیان الفقهاء و کتابه هذا مشهور فی بلاد غزنة و هو فی
 غایة الجودة و کثرة المسائل و لعله نحو ستین الف مسألة، انتهى، و فی التاتار
 خانیة نقول منه ولما رأی ان مذهب الشافعی اوفق لطواهر الحديث تشفع بعد ان جمع
 علماء المذهبین كما ذکره ابن خلکان»

از فحوای مطلب پیدا است که حاج خلیفه خود این کتاب التفرید فی الفروع را ندیده
 و از یکی از کتابهای امام مسعود بن شیبۀ و تاتار خانیة فی الفتاوی تألیف عالم بن علاء
 حنفی (۳) نقل کرده است و گویا اینکه حاج خلیفه نوشته است که حنفی بوده و سپس
 شافعی شده از گفته عماد الدین مسعود بن شیبۀ بن حسین بن السندی و یا عالم بن علاء
 گرفته باشد، زیرا که معمول حاج خلیفه اینست که هر کتابی را خود دیده باشد
 يك جمله از آغاز آنرا عینا نقل می کند و درباره این کتاب این کار را نکرده است.

دلایل بر حنفی بودن محمود و بازماند گانش بیشتر است. از آن جمله ابن ابی
 الوفا در کتاب جواهر المزیئه فی طبقات الحنفیه (۴) درباره محمود نوشته است که
 امام مسعود بن شیبۀ گفته که وی از اعیان فقها و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار
 بود و در فقه و حدیث و خطب و رسائل تصانیف دارد و شعر نیکو می سروده و از تصانیف

۱ - رجوع کنید بتاريخ مسعودی معروف بتاريخ بیهقی . . . با مقابله و تصحیح و

حواشی و تعلیقات سعید نفیسی - محلد دوم - طهران ۱۳۲۶ - ص ۹۱۵-۹۶۸

۲ - چاپ استانبول ۱۹۴۱ = ۱۳۶۰ ج ۱ ستون ۴۲۶

۳ - کشف الظنون عن اسمی الکتب والقنون همان محلد ستون ۲۶۸

۴ - چاپ حیدرآباد دکن ج ۲ ص ۱۵۲

اوست کتاب التفرید بر مذهب ابوحنیفه که در بلاد غزنه مشهورست و در منتهای خوبیست
و مسایل فراوان در آن هست نزدیک شصت هزار مسئله.

هر چند تردیدست که کتاب التفرید را محمود خود نوشته باشد و بیشتر بدان
می ماند که بنام او و یا برای او نوشته باشند اگر هم محمود چنین کتابی داشته بوده
باشد هم شافعیان آن کتاب را از خود و هم حنفیان آنرا از خود دانسته اند و همین اختلاف
درست بودن و معتبر بودن این مطلب را سست می کند. این که در جواهر المصیئه فی
طبقات الحنفیه ترجمه حال او آمده است دلیل دیگریست که وی حنفی
بوده است.

کتابی در فقه حنفی بفارسی بنام «مجموعه سلطانی» در دست است که برخی آنرا
بمحمود نسبت داده اند و تاجایی که من دیده ام دو بار در ۱۹۰۴ و ۱۹۰۹ در لاهور چاپ شده
است. در مقدمه این کتاب تصریح کرده اند که «تفرید الفروع» را گروهی از فقهای
حنفی بخواهش محمود تألیف کرده اند و بدین گونه نه تنها مسلم می شود که این کتاب
التفرید للفروع یا تفرید الفروع از محمود نیست بلکه کتابیست در احکام حنفیان
که فقهای این طریقه بدستور محمود نوشته اند.

فرزندان و جانشینان محمود نیز حنفی بوده اند. چنانکه گذشت (۱) قاضی ابو
محمد ناصحی کتاب مسعودی در فقه ابوحنیفه را برای مسعود پسرش نوشته است.
حاج خلیفه در کشف الظنون (۲) درباره این کتاب نوشته است: «المسعودی فی فروع
الحنفیه» مختصر للقاضی ابی محمد عبدالله بن الحسین الناصحی المتوفی سنة ۴۷۷
سبع و اربعین و اربع مائة، الفه للسلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمود الغزنوی
و جلس علی سریر سلطنته بعده، کذا قال المولی عز می زاده فی هامش الجواهر و قال
ابن الشحنة: هو کتاب مشهور ذکر فیہ شارحه انه کتاب وجیز مختصر اللفظ، کثیر
المسائل، اورد فیہ مسائل کثیرة من عامة کتب الاصل، انتهى.

بالاترین دلیل بر حنفی بودن محمود و خاندانش اینست که چون اختلاف در میان

غزنویان و سلجوقیان در خراسان در گرفت و مسعود در ۸ رمضان ۴۳۹ آن شکست فاحش را از سلجوقیان در دندانقان خورد و ناچار شد دست از ایران و خراسان بکشد نخستین شهری که سلجوقیان بدان وارد شدند شهر نیشابور بود که بیشتر مردم آن شافعی بودند و بزرگان علمای شافعی همه در آنجا گرد آمده بودند و مردم نیشابور بخوش رویی و سرور و شادی سلجوقیان را پذیرفتند و در شهر خود ایشان را بتخت نشاندند و شافعیان کارهای دیوانی را در دربارشان بطوح و رغبت بر عهده گرفتند. پیداست که شافعیان نیشابور این کار را برای دشمنی با غزنویان حقی کرده اند.

مهم ترین دلیل بدخواهی محمود درباره شیعه و فاطمیان رفتار بسیار زشت زنده ایست که در سال ۴۰۳ با تاهرتی یا تهارتی فرستاده الحاکم ابوعلی منصور (۲۹ رمضان ۳۸۶ - ۲۷ شوال ۴۱۱) خلیفه فاطمی مصر کرده که این رسول را برای دعوت او بدربارش فرستاده بود و وی در آن زمان که کشتن رسولان بیگانه را زشت ترین کارهای دانستند این فرستاده خلیفه مصر را کشته است. آخرین وزیر وی ابو علی حسن بن محمد بن عباس بن ابوالعباس اسمعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال (که نسب میکال را بیازده پشت به پیرام گور رسانیده اند) معروف به حسنک یا حسنک میکال که در ۴۱۵ پس از عزل احمد بن حسن بوزیری رسیده است در همان سال ۴۱۵ از راه سوریه و مصر به حج رفته و از همان راه بازگشته بود و خلیفه فاطمی الظاهر ابوالحسن علی (۱۰ ذیحجه ۴۱۱ - ۱۵ شعبان ۴۲۷) جانشین همان خلیفه حاکم در وادی القری در میان مدینه و شام خلعت فاخری برای او فرستاده بود. در بازگشت ازین سفر گرفتن خلعت خلیفه فاطمی را وسیله هیاهویی شگرف درباره وی قرار دادند تا جایی که محمود ناچار آن خلعت را ازو گرفت و ببغداد فرستاد تا در آنجا از میان بردند و بدین گونه از خلیفه عباسی پوزش خواست. پس از مرگ محمود که پسرش مسعود بجای او نشست و از دیر باز با حسنک دشمن بود همین رفتن به حج و خلعت گرفتن را بهانه کرد و بعنوان این که حاکم نیک قرمطی و از ملاحده بوده است در روز چهارشنبه ۲۸ صفر ۴۲۲ در بلخ او را بدار

افکنند (۱).

بدین گونه دیگرشکی در حنفی بودن و معتصب بودن محمود و خاندانش باقی نمی ماند و پیداست که سبب ناکامی فردوسی تنها تعصب محمود و خشم او درباره شیعه و کسانی بوده است که پیرو طریقه سنت و مذهب ابوحنیفه نبوده اند، چنانکه نظامی عروضی نیز بدین نکته اشاره کرده و دلایلی آورده است. درباره اینکه در آغاز قرار بوده است پنجاه هزار درم بپاداش شاهنامه باو بدهند و تنها بیست هزار درم دادند و فردوسی بگرماه رفت و فقاهی خوره و آن بیست هزار درم را در میان گرماه بان و فقاهی بخش کرد نیز تردیدست و این داستان بیشتر با فسانه می ماند، مخصوصاً بدین جهت که پنجاه هزار درم و بیست هزار درم در آن زمان ثروت سرشاری بوده زیرا که هر درم تقریباً ۱۵ نخود بمیزان آن روز و گرم بوزن امروز می شده است و پیداست که پنجاه هزار درم یا دو بیست و پنجاه هزار گرم نقره و بیست هزار درم یا صد هزار گرم نقره چه ارزشی در آن زمان داشته است!

سپس نظامی عروضی در چهارمقاله می گوید: «بشب از غزنین بر رفت و بهری بدکان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرو و آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند». سال در گذشت ازرقی هر وی شاعر معروف را در منابع معتبرتر ۵۲۷ نوشته اند و چنانکه گذشت فردوسی آخرین روایت شاهنامه را که بنام محمود کرده در حدود سال ۴۱۰ پایان رسانیده و در میان این تاریخ و تاریخ در گذشت ازرقی ۱۱۷ سال فاصله است و چگونه ممکنست پدر کسی که در ۵۲۷ در گذشته صد و بیست سال پیش از آن زنده بوده باشد؟ همین نکته دقیق بی اعتباری این گفتمان نظامی عروضی را ثابت می کند.

پس از آن نظامی می گوید: «ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزد بک سپهبد شهریار، که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندان نیست بزرگ، نسبت ایشان بیزد گرد شهریار پیوندد».

۱- رجوع کنید به تاریخ مسعودی ج ۳ ص ۹۹۳-۱۰۰۸ که درباره حسنک بتفصیل بحث کرده ام.

خاندان اسپهبدان یا آل باوند و یا باوندیان از سال ۴۵ تا حدود سال ۴۰۰ در مازندران حکمرانی داشته‌اند. درین خاندان سه تن بنام شهریار بوده‌اند: یکی شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سرخاب بن باو که از ۱۸۱ تا ۲۱۰ پادشاهی کرده و چنانکه گذشت اگر فردوسی در ۳۲۹ بجهان آمده باشد این پادشاه ۱۱۹ سال پیش از ولادت او از جهان رفته است.

دوم شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار سابق الذکر که از ۳۱۸ تا حدود ۳۳۵ فرمانروایی داشته و در پایان سلطنت وی فردوسی کودکی بوده که نزدیک شش سال داشته است، این شهریار دوم ۷۵ سال پیش از آنکه آخرین روایت شاهنامه در ۴۱۰ پایان برسد از میان رفته است.

سوم شهریار بن دارا بن رستم بن شروین نوه برادر شهریار دوم که در ۳۵۸ پادشاهی رسیده و در ۳۹۶ بدست قابوس م و شمگیر کشته شده است و بدین گونه ۱۴ سال پیش از آنکه آخرین روایت شاهنامه در ۴۱۰ پایان برسد ازین جهان رفته است.

در میان پادشاهان خاندانهای دیگر طبرستان و مازندران چند تن دیگر شهریار نام داشته‌اند بدین گونه:

۱) حسام الدوله شهریار بن قارن مؤسس سلسله معروف بمملوکا لبحال در مازندران که از ۴۶۶ تا ۵۰۳ فرمانروایی داشته و ممکن نیست با فردوسی معاصر بوده باشد.

۲) ناصر الدوله شهریار بن یزدگرد از سلسله دوم باوندیان که از ۶۹۷ تا ۷۱۴ در آمل مازندران حکمرانی داشته و دست نشانده ایلخانان مغول بوده و او نیز با فردوسی معاصر نبوده است.

۳) شهریار بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن گیل از فرمانروایان سلسله بادوسپانیان در رستم‌دار یعنی ناحیه رویان و نور و کجور مازندران که از ۱۴۵ تا ۱۷۵ فرمانروا بوده و ۱۵۴ سال پیش از ولادت فردوسی در گذشته است.

(۴) شهریار بن بادوسپان بن فریدون بن قارن بن شهریار نواده شهریار اول که از ۲۵۹ تا ۲۷۴ پادشاهی کرده و ۵۵ سال پیش از ولادت فردوسی از جهان رفته است .
 (۵) شهریار بن جمشید بن دیوبند که جدش دیوبند برادر شهریار دوم بوده و از ۲۸۶ تا ۳۲۷ فرمانروایی داشته و ده سال پیش از تولد فردوسی در گذشته است .
 (۶) ناصرالدین شهریار بن کیخسرو از سلسله دوم پادوسپانیان که در همان ناحیه رستم‌دار (رویان و نورو کجور) از ۷۱۲ تا ۷۲۵ فرمان روا بوده و او نیز با فردوسی معاصر نبوده است .

بعزین شش تن نه تنها در طبرستان و مازندران بلکه در سراسر ایران کسی بنام شهریار پادشاهی نرسیده است .

ادوارد براون خاورشناس معروف انگلیسی در مقدمه‌ای که بآنگلیسی بر مرزبان نامه چاپ اوقاف گیپ نوشته نام مؤلف مرزبان نامه را مرزبان بن رستم بن شهریار ابن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن باوین شاپور بن کاوس نوشته است و این سلسله نسب با آنچه پیش ازین آوردم سازگار نیست و ناچار پذیرفتنی نیست .

مرحوم محمدقزوینی در مقدمه خود بر همان کتاب چنین نوشته است : پدر مرزبان اصفهید رستم بن شهریار بن شروین معاصر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (سنه ۳۶۶ - ۴۰۳) بود و در کوهستان فریم (یا پریم) و شهریار کوه قایم مقام پدر شد و پدرش شهریار بن شروین معاصر سلطان محمود غزنوی بود و در سنه ۳۳۷ (بقول شفر (۱) معلوم نیست از روی چه ماخذی بتخت نشست و مدتی در از بماند و زمان سلطان محمود را درك نمود و اوست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود نزد وی رفت و خواست شاهنامه را بنام او بکند و آن حکایت معروفست .

(۱) در کتاب منتخبات فارسی تألیف شارل شفر خاورشناس فرانسوی ج ۲ ص ۱۹۴

Charles Schefer - Chrestomatie Persane